





آری بوف کور هدایت را باید سوزانید



نوشتۀ

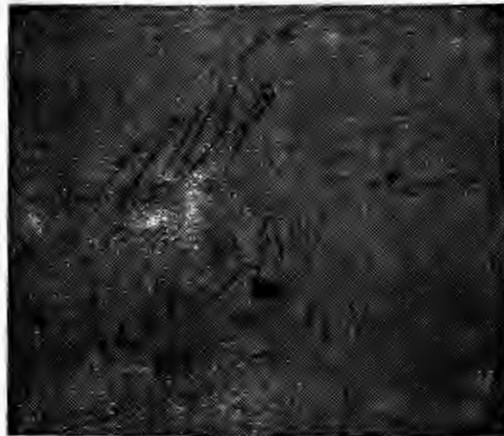
حسن قائمیان

این جزوه مجانی است و ضمیمه نشریه ماهانه آبادانا است

آری بوف کور هدایت را باید سوزانید

از نوشته

حسن قایمان



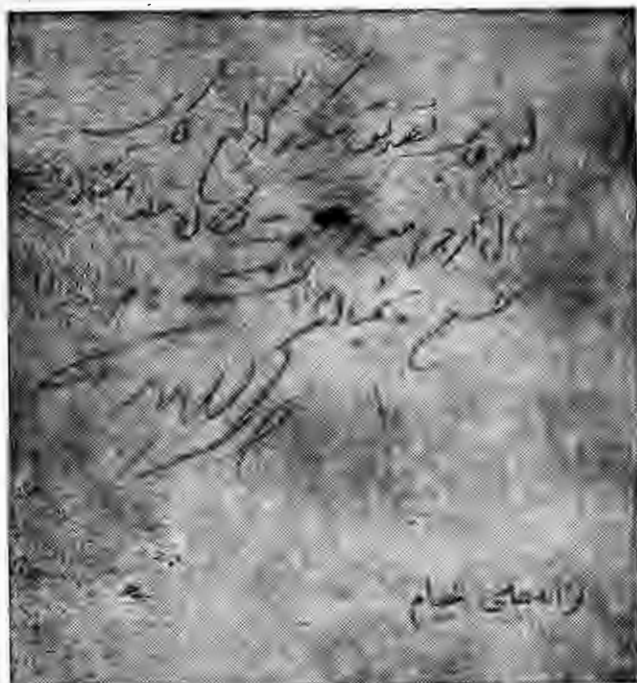
امضاء وخط هدایت در گوشه صفحه اول یکی از نسخه های کتاب
بوف کور کبی بمبئی سال ۱۳۱۵ .

قبل از ورود بمطلب به بینیم عبارت « از گوشت سگ حرومرت » خطاب
بکیست ؟ چه هدایت در اینجا نام کسی را ذکر نکرده است . البته متخصصین
متن بوف کور که لابد متخصص حاشیه آنها هم هستند خواهند گفت که این جمله خطاب
بکسی است که این نسخه در دست اوست . چقدر کودکانه فکر کردن آسان است !
از کجا میتوان گفت که هر کس این نسخه را در دست دارد همان کسی است که هدایت
این عبارت را باو خطاب کرده است زیرا فرض میکنیم این نسخه دزدست من بود
اگر خدای نکرده من تاکنون از این مملکت رفته بودم و کتابهای من هم بعد
از رفتن حراج میشد و پس از چند دست گشتن بالاخره این نسخه اتفاقاً بدست مدیر
محترم و کتابخوان فلان روزنامه هفتگی میرسید چگونه جناب ایشان کشف
میفرمودند که این جمله خطاب بچه کسی بوده و یا اگر کسی این کتاب را در دست
او میدید چگونه میتوانست بفهمد که این عبارت مثلاً خطاب بجناب ایشان هست
یا نیست ؟

هدایت وقتی یکی از آثار خود را بدوستی میداد و در اینصورت از روی
میل و رغبت بود (اصولاً بوف کور را در بمبئی فقط برای دوستان خود کپی کرده بود)



غالباً چند کلمه جدی یا شوخی البته با ذکر نام گیرنده در صفحه اول کتاب مینوشت.

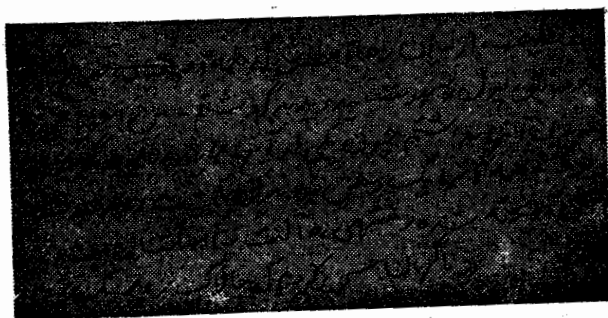


ولی نوشتن عبارت بالا بدون ذکر نام کسی در روی یکی از نسخه‌ها ، اتفاقی یا برای شوخی نبود ، برای کشف منظور هدایت باید بکنه فکر هدایت پی برد و عاملی را که سبب شد وی چنین عبارتی را بنویسد پیدا کرد. و کشف این عامل نیز آسان است . این همان عاملی است که وی را وادار کرده بود هنگام کپی کردن بوف کور در بمبئی بخط خود بنویسد :



فروش و طبع در ایران ممنوع است

و ما این عامل را در مقاله خود توضیح داده ایم و لذا خواهیم دید که این جمله خطاب
بآن دسته از مردم قدر ناشناسی است که از بوف کور در خارج وجه بین المللی
کسب میکنند و در داخل برای سوزانیدن آن خواب راحت ندارند . هدایت این
یک نسخه منحصر بفرد را برای جمع مجهول و بی نامی کنار گذاشته بود و من هرگز
گمان نمیکردم که باین زودی و آسانی بتوان آن جمع را یافت ولی او میدانست
که آنها خودشان برای دریافت آن مراجعه خواهند کرد .



چند سطر از کتاب بوف کور کپی بمبئی

نیست جز طالب خر مهره در این خر بازار
عرضه کن گوهر خود را به خریدار دگر
همچو شبکور همه دشمن نورند بجان
شمع اندیشه برافروز در انتظار دگر
همه مست از می جهانند و بظاهر هشیار
تو و جمع دگر از مردم هشیار دگر

(شعر فوق چند بیت تجدید نظر شده از غزلی است که باستقبال
غزل معروف حافظ که مطلع آن : « گر بود عمر به میخانه روم بارد گر » میباشد
ساخته شده و از طرف اینجانب درموقع حرکت هدایت به پاریس باز تقدیم گردیده
است . متن کامل غزل بالا در کتاب « انتظار » که ضمیمه « پروین دختر ساسان »
نوشته هدایت منتشر شده بچاپ رسیده است . این شعر در آذرماه ۲۹ سروده
شده و بهمین جهت است که بامردم امروز تطبیق نمیکند .)

طامات تا به چند و خرافات تا به کی

حافظ

آری، بوف کور صادق هدایت را باید سوزانید، و این نخستین بار در زندگی من است که خود را با عقیده يك روز نامه معمولی، ولی البته در همین حد، موافق می بینم. هدایت خود در صفحه چهارم این کتاب که آنرا نخستین بار در بمبئی در چند نسخه غیرفروشی برای دوستان خود کپی برداری کرده بود، چنین مینویسد:

« طبع و فروش در ایران ممنوع است »

چه هدایت خود بهتر از هر کسی این محیط را میشناخت و به رشد فکری و ادبی آن آشنا بود و میدانست در اینجا غیر از بنجولهای ادبی طالب و مدافع زیادی ندارد.

اکنون من به متن بوف کور و به آنچه فلان روز نامه درباره آن عنوان کرده است چندان کاری ندارم، در این خصوص نظریات نویسندگان بزرگ اروپا را که غالباً از شخصیت های برجسته جهانی نیز محسوب میشوند در صفحات بعد خواهیم دید هر چند چیزی که فلان روز نامه را قانع میکند سخن منطقی نیست و این امر از شیوه قضاوتیکه درباره بوف کور کرده است بخوبی هویداست: مثلاً انقلابات و هیجانان يك پسر بچه دم بلوغ که

عموماً طبیعی است * و یا سل احیاناً موروثی فلان جوان علیل چه ربطی با بوف کور میتواند داشته باشد ؟ همیشه قدر میگویم آنچه از طرف روزنامه هفتگی درباره بوف کور عنوان شده است اگر مغرضانه نباشد مسلماً ناشی از این است که عنوان

* به کتاب «نظربازی» تألیف اینجناب فصل بلوغ صفحه ۶۷-۵۹ رجوع شود . فعلا برای اینکه مدیر روزنامه هفتگی توجه فرماید که بچه عللی آن پسر بچه هفده ساله‌ای که وی برای ارشاد بخانه خود برده است دوچار چنان وضع روحی است و چرا به هدایت و بوف کور او علاقه دارد فقط چند سطر از فصل مزبور را نقل میکنیم:
رودن میگوید : «جوانان پرستندگان زیبایی هستند .» عشق زیبایی و علاقه به هنر و هنرمند در جوانان تا بدرجه بت پرستی میرسد ...
دردوره بلوغ جوان از تصورات و تخیلات شاعرانه و تعبیرات و تشبیهات ادبی لذت بی پایانی میبرد ...

دوره بلوغ از بحرانی‌ترین دوران زندگی است زیرا در این دوره جوان در فواصل مختلف گرفتار ناراحتی روحی است و يك احساس مبهمی از ناتوانی و اندوه دارد، بهمین جهت بیشتر به دنیای تخیل و رؤیا ، دنیائی که غم انگیز ولی شیرین است پناه میبرد .

الن کی میگوید : «سمی کنید فرزندانان را آسوده بگذارید. شما خودتان باشایستگی و شرافتمندی و اعتدال زندگی کنید به این ترتیب به فرزندانان نیز طرز زندگی کردن را بقدر کافی آموخته‌اید ...»

و چون مدیر محترم بنا به ادعای خود اهل مطالعه هم هستند و بعضی از آثار را دوبار و سه بار میخوانند لابد تا کنون چندین صد جلد آثار نویسنده‌گان را در زمینه مسائل مربوط به جوانان دوبار و سه بار مطالعه فرموده‌اند و بعید نیست تئوریهائی هم از خودشان داشته باشند و گرنه چگونه ممکن است جناب ایشان بدون صلاحیت، کمر به حفظ نسل جوانان بسته اظهار نظر در باره سرنوشت آنها بفرمایند و جسارت است که ما ایشان را به نوشته‌های ناچیز خودمان مراجعه دهیم و وقت گرانبهائی ایشان را که باید صرف حفظ مصلحت عمومی بشود برای خواندن این چیزها تلف کنیم .

کننده محترم یا بوف کور را نخوانده و یا اگر هم خوانده است چون ظاهراً آن مایه لازم و کافی برای درک يك اثر هنری چون بوف کور را نداشته درست چیزی از آن سردر نیاورده است چه برای درک بوف کور و تشخیص مواد اولیه ای که بوف کور از آن ترکیب یافته است و همچنین برای فهمیدن ارزش هنری بوف کور و تکنیکی که در آن بکار رفته است جهان بینی مخصوص و طرز تفکر فلسفی خاص و ذوق بلند هنری لازم است و بعلاوه کسی که جرأت اظهار نظر درباره بوف کور را میکند باید لااقل به تحول فکری و ادبی جهان آشنا باشد و آثار نویسندگان مشابه همه را خوانده باشد و بسیاری شرایط دیگر را که کمتر کسی واجد است دارا باشد. بوف کور خیال شهر داری نیست که هر کس همینکه امتیاز روزنامه ای را بدست آورد خود را برای بحث و اظهار نظر درباره آن صالح بداند. اما درباره تأثیر بوف کور که روزنامه هفتگی مدعی است جوانان را بخود کشی میکشاند: اگر از میان هزاران خواننده بوف کور اتفاقاً شخصی دقیق و حساس و پرمایه پیدا شود که از خواندن بوف کور احساس تلخ و ناگواری از بوچی و بیهودگی حیات حاصل کند این احساس مطلقاً کافی نیست که حتی آنی فکر خود کشی را در مغز او خطور دهد زیرا عواملی که میتواند احساس بیزاری از حیات را به ثمر برساند در کمتر کسی موجود است و اگر موجود باشد دیگر برای خود کشی احتیاجی به خواندن بوف کور نیست و امیدوارم که مدیر محترم این را قبول داشته باشند که اینهمه نویسندگان و متفکرین بزرگ که در طی قرون، هشیارانه بزندگی خود خاتمه داده اند هیچکدامشان هنوز بوف کور را نخوانده بودند! بعلاوه سالهاست که بوف کور در دسترس مردم بسیاری قرار دارد ولی کسی را نمیتوان نشان داد

که هشیارانه و با ایمان به ناپایداری و بیهودگی حیات، نه از فقر و استیصال و غیره، به زندگی خود خاتمه داده باشد و اگر مدیر محترم کسی را سراغ دارند بما نشان بدهند تا مادر برابر عظمت فکری چنین کسی سر تعظیم فرود بیاوریم . بنا بر این بهتر است عجالتاً آقای مدیر با تدبیر روزنامه، اول برای جلوگیری از خودکشیهای ناشی از فقر و استیصال در کشور ما نقشه‌ای طرح فرمایند و خودشان و کتابفروشهای رقیب ناشر آثار هدایت و همه محرکین محترم از جانب بوف کور زیاد نگران نباشند زیرا هرگز کسی از هم میهنان ما با خواندن آن خودکشی نخواهد کرد چنانکه حروف چین این کتاب که تاکنون ده بار آنرا خوانده و چیده است و مصحح که سی بار آنرا خوانده و تصحیح کرده است و مدیر محترم روزنامه هفتگی که از بس اهل مطالعه است بنا به گفته خود سه بار آنرا خوانده است نه فقط یکبار، معدنك هیچ يك از اینها تا امروز خودکشی نکرده‌اند و می‌بینیم که روزنامه شریفه همچنان به تأمین « اتحاد ملی » و حفظ مصلحت عمومی و دفاع از منافع هموطنان و دموکراسی عزیز مشغول است و هر چند عده‌ای از مغرضین در گوشه و کنار چنین وانمود میکنند که این یقه درانی‌های بی‌ریای مدیر محترم برای حفظ مصلحت عمومی، محصول قراری بوده که در اصل مربوط بکتاب « حاجی آقا » است و بوف کور و ربط دادن تحریم آن بامصلحت عمومی و کشف ناگهانی علت خودکشی و دلسوزی شدید برای کسانی

« کتاب حاجی آقا » توسط پروفیسور لازار اگرژه دانشگاه پاریس به فرانسه

گردانیده شده و شاید هم تاکنون منتشر شده باشد. بنا بر این سوزانیدن متن این کتاب نیز مانند بوف کور دردی از محرکین را دوا نخواهد کرد .

که هرگز خودشان را نخواهند کشت، وسیله عوام فریبانه ای برای وصول به هدف پیش نیست. ولی اینجانب اطمینان قطعی دارم که دفاع روزنامه هفتگی از کتاب «حاجی آقا» در شماره اخیر خود بهیچوجه بر اثر برملا شدن قضیه و یا برای ایزکم کردن نبوده بلکه ناشی از روش بیطرفانه مدیر محترم و دانشمند بوده است؛ بعید نیست مدیر محترم ادعا کنند که فقر و گرسنگی برای خود کشی يك ایرانی کافی نیست فقط و فقط کتاب خطرناك بوف کور است که اشخاص مستأصل را به خود کشی میکشاند و مثال و نمونه هم که در چننه هر روزنامه ای انباشته است، حالا منطقی است یا غیر منطقی، دروغ است یا راست بهر صورت بدرد خوانندگان همان روزنامه میخورد، ولی ما منتظر نمیشویم و خودمان از پیش يك نمونه ذکر میکنیم که زحمت روزنامه را کم کرده باشیم:

فلان سپور از اداره رانده، وقتی می بیند دوروز است بهردری زده حتی يك وعده نان خالی هم نتوانست به کودکانش برساند چند عدد شمع و يك جلد بوف کور میخرد و دوسه شب مانند آن پسر بچه ای که مدیر روزنامه ارشادش فرموده بودند «جلوی شمع چپا تمه میزند» و بعد خود را با استفاده از بنده جارومی که دولت به او داده بوده است به سقف می آویزد (که البته این عمل او سوء استفاده از اموال دولتی نیز هست که یکی دیگر از مفاصد بوف کور را می رساند). ما شبهه را قوی میگیریم که بر اثر مبارزه با بیسوادی همه افراد بوف کور خوان و بوف کور دان شده اند و اینگونه خود کشیها هم ناشی از تأثیر بوف کور است حالا اگر میفرمائید این سپور نمیباستی خود را بکشد پس بفرمائید چه میباستی بکند؟

نه آقا، نه، بروید دوره های روزنامه خود را جلوی خودتان بگذارید و درست آنرا برانداز کنید و درست حدود صلاحیت خود را بسنجید و در همان حدود عمل کنید و ارد معقولات نشوید و امور دیگر را به اهلش واگذارید چه کسانی که بهتر از شما بتوانند سود و زیان بوف کور را بفهمند کم نیستند. اگر ما بخواهیم نظر شما را بپذیریم باید خیلی پیشتر از بوف کور مفاخر ادبی گذشته خود را بسوزانیم و فقط بچند شاهکار که از آن جمله دوره های روزنامه شماست اکتفا کنیم. اما اگر اینچنان پطرفدار سوزانیدن بوف کور هستم از آن نظریکه شما میفرمایید نیست، بلکه از نظر دیگری است:

بوف کور در میان آثار ادبی دوره معاصر ایران بسی ناچور افتاده است. بوف کور برای محیط دیگر و مردم دیگری است، مردمی که قدر آنرا بشناسند. چنانکه پس از انتشار ترجمه فرانسه آن در پاریس این کتاب در محافل مهم ادبی جهان مقامی را که شایسته آن بوده بدست آورده است و حسن استقبالی که از طرف محافل مزبور از بوف کور بعمل آمده در مورد کمتر کتابی سابقه داشته است.

طبق نامه هائیکه آقای کستلو (Costello) نویسنده معروف، برای من نوشته اند بزودی ترجمه انگلیسی بوف کور در لندن نیز منتشر خواهد شد و بطوریکه مترجم اظهار امیدواری کرده است در جامعه انگلوساکسون نیز این کتاب با حسن استقبالی نظیر حسن استقبال جامعه فرانسوی روبرو خواهد گشت. بنابراین سوزانیدن متن این شاهکار در ایران تعجب آور نخواهد بود. اما اگر این کار صورت عمل بخود بگیرد و این داغ تنگ بر پیشانی

ادبیات معاصر ایران نهاده شود مسلماً نسل‌های آینده این شاهکار
بینظیر را که موجب سربلندی ایران و ادبیات ایران در جوامع
متمدن جهان شده است دوباره بفارسی خواهند گردانید و بفکر
مباش‌ترین و مبتکرین کتاب سوزانی قرن بیستم ما خواهند خندید
همانطور که ما امروز بریش آنهائیکه به بهانه های مذهبی و
اخلاقی درصدد انهدام آثارخیام وحافظ و غیره برآمده بوده اند
می‌خندیم .

و من از همان نظریکه طرفدار سوزانیدن بوف کور
هستم ، اگر آثار دیگر هدایت نیز تا کنون دقیقاً به یکی از
زبانهای خارجی ترجمه شده بود پیشنهاد میکردم که متن همه
آنها را بسوزانند . هدایت اگر برخی از نوشته های خود را به
پیشنهاد دوستان و بامباشرت آنها در سال‌های بیشتر به چاپ نرسانیده
بود همانطور که بسیاری از نوشته های چاپ نشده خود را از
میان برده است ، همه آنها را پیش از مرگ خود نابود میکرد
تا فلان روزنامه آنها را وسیله تظاهرات ریاکارانه و تبلیغات
سودجویانه خود قرار ندهد .

بهر جهت همانطور که قبلاً گفته‌ام آثار هدایت برای محیط
دیگر و مردم دیگری است محیطی که لااقل مدعی روزنامه -
نگاریش خود علمدار کتاب سوزانی نباشد و مردمی که آنقدر
رشد فکری داشته باشند که بخاطر پیشرفت فکر و هنر به روزنامه -
های کتاب سوز مجال رشد در محیط مطبوعاتی خود ندهند .
برای اینکه نظر اینجانب مبنی بر ناجور افتادن آثار
هدایت منجمله بوف کور در میان آثار ادبی معاصر ، بی دلیلی

* به صفحه سی و چهار و سی و پنج و سی و شش توضیح اینجانب در کتاب
«نوشته‌های پراکنده صادق هدایت» چاپ ۱۳۳۴ تهران رجوع شود .

جلوه نكند در صفحات بعد نظريات چند تن از بزرگترين شخصيتهاى ادبى اروپا را كه براى معرفى بوف كور در روز نامه ها و مجله هاى مهم ادبى اروپا نوشته اند يکجا گرد مى آوريم و قبول با طرد اين آثار را به قضاوت صاحب نظران و منتقدين دانشمند و جوانان هنردوست و هنر شناس و اميگداريم كه يا با فلان روز نامه هم آواز شوند، چيز يكه مسلماً پيش نخواهد آمد بيا با اظهار نظر در اين خصوص و با بيشتر خريدن و زيادتر خواندن و بهتر فهميدن و بهتر فهماندن آثار هدايت رشد فكري خود را براى ثبت در تاريخ ادبيات جهانى بجهانيان نشان بدهند تا در نتيجه بکسانيكه در ظاهر سنگ مصلحت عمومى را بسينه ميزنند ولى در باطن در صدد برقرار کردن بساط سامان سوركبرى هستند پاسخ مناسبى داده باشند.

حسن قائمىيان

تهران - خرداد ۱۳۳۵

* اولين اعتراضاتى كه درباره پيشنهاده روزنامه هفتكى بعمل آمده يكى مقاله اى است كه در شماره ششم خرداد ۱۳۳۵ روزنامه هفتكى مهرگان با عنوان: «بنا بمصلحت اجتماع بوف كور هدايت را از دست مردم خارج كنيد و فتنه و آئينه و اسمال در نيورورك و رابعه را در اختيار مردم بگذاريد» درج شده و ديگر مقاله اى است كه در شماره ۵۴ مجله «سپيد و سپاه» به چاپ رسيده است مقاله اولى را روزنامه هفتكى نادرده گرفته و دومى را نيز در يكى از شماره هاى خود بشفع خویش تعبير فرموده است .
و مسلماً اين جزوه را هم در پرونده نامه هاى موافقين كه البته هيچيك از آنها ساختگى يا دستورى نيست بايگانى خواهند فرمود . براى اينكه وضع اين نامه ها روشن شود در باره يكى از مهم ترين آنها كه نويسنده آن مشهدى حسن بقال نيست بلكه يك دكتور عظيم الشانى است در زير توضيحى ميدهيم :
اين دكتور كه كوئى مشتريانش اشخاص مفقود الاثر هستند كه وى داراى اطلاعاتى بدين وسعت ! در اين زمينه است (و ضمناً معلوم ميشود اين اواخر تخصص كشف علت مفقود الاثر شدن نيز به شعبات ديگر علم پزشكى افزوده بقيه در صفحه مقابل

شده) در شماره ۴۲۱ جریده شریفه اظهار فرموده است که در سال گذشته در تهران جوانی مفقود شده (البته بی آنکه برای اثبات صحت این اظهار خود نام آن جوان را ذکر کند و یا بگوید که اولیاء محترمش در کجا اعلانی کرده یا اقدامی نموده اند و حال آنکه ذکر این مطالب جزو اسرار پزشکی نیست بلکه به پیدا شدن شخص مفقودالانگه کمک میکند) و برادرش، که در پاریس مشغول تحصیل پزشکی است و لابد بعدها از اظهار نظرهای گرانمای وی نیز هم میبشان ما استفاده خواهند کرد، به پدرش نوشته است که مفقود شدن اخوی گرام بر اثر خواندن کتابهای هدایت است! البته مردم احمق نیستند که این چیزها را باور کنند ولی این آقایان که یکی خود را مصلح اجتماع و دیگری خود را پزشک عالمی قدر میدانند چرا اینگونه به فهم مردم توهین میکنند و این گونه نامه های بی سرونه را ولوبا روزنامه متناسب باشد صادر و منتشر میفرمایند؟

این نامه ها تنها فایده ای که خواهد داشت این است که آقایان دل خودشان را خوش کنند که این به آن روزنامه کرامی و آن باین نویسنده کرامی خطاب میکند.

راستی فراموش کرده ایم بگوئیم که در نامه آقای دکتر سیگار کشیدن و چای پر رنگ خوردن هم نتیجه خواندن کتابهای هدایت وانمود شده است (و هر کس باور نمیکند بشماره فوق رجوع فرماید).

دیگر اینکه مامعنی «بدون اعتیاد قبلی سیگار کشیدن» را هم نفهمیدیم شاید این يك اصطلاح بسیار فنی است که آقای دکتر وارد عالم پزشکی فرموده اند و گرنه تا آنجا که به عقل ناقص ما میرسد هر جوانی که سیگار کشیدن را شروع میکند اعتیاد قبلی بدان ندارد مگر اینکه آقای دکتر کشف فرموده باشند که در ينك نعلقه عجیب و غریب و دور دست دنیا بعضی از اطفال بسیار متفکر که بعدها اکتشافات گرانمای خود را بی مضایقه در اختیار هم میبشان عزیز خود میگذارند سیگار بدست بدینامی آیند که امیدوارم آقای دکتر لافل مسئولیت سیگاری بودن این اشخاص را دیگر بگردن بوف کور نیندازند!

نظریات و نویسندگان بزرگ اروپا

درباره

شخص صادق

و

آثار صادق

باقرب هزارسال فاصله، هدایت
صدای عمر خیام سخن سرای نو مید
دیگر ایرانی را منعکس میکند .
خیام بمردم اندرز میدهد که
فراموشی و بیخبری رادر باده و عشق
بجویند ولی هدایت برای درد
بشری چیزی عرضه نمیکند حتی
افیون را .

پاستور والری رادو

يك نویسنده نوامید

صادق هدایت

پاستور والری - رادو

عضو آکادمی فرانسه

تا چند ماه اخیر کسی از تحصیل کرده های فرانسه نام صادق هدایت را نمیشناخت .

در آوریل ۱۹۵۰ ، مردم در روزنامه های پاریس خبر این پیش آمد معمولی را خوانده بودند : « يك ایرانی بنام صادق- هدایت ، با گشودن شیر گاز در آپارتمان کوچکش که در کوچه شامپیونه واقع است ، خودکشی کرد . » همین !

چند هفته بعد در مجله « نول لیترر » مقاله ای از روزه لسکو درج گردیده که موجب شگفتی شد . لسکو چنین اظهار داشته بود :

« نام صادق هدایت بعنوان پایه گزار اصلی ادبیات نوین ایران باقی خواهد ماند . آثار او در حقیقت به ادبیات ایران نیروی تازه ای بخشید ، این نیرو مولد تجدیدی است که برای ادبیات ایران آینده ای را که شایسته گذشته درخشان آن است ، تأمین خواهد کرد . مسلماً انقلابی که پایه آن بدین ترتیب ریخته شده است برای ایران بهمان اندازه انقلاب کشور ما که گروه

پلیاد Pléiade ورومانتیک‌ها بانی آن بودند ، بارور خواهد شد . >

روژه لسکو که مترجم شایان تحسین هدایت است ، حق داشت .

کمی بعد از انتشار این مقاله ، ونسان مونتئی در تهران بوسیله انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه ، جزوه‌ای درباره زندگی و آثار هدایت منتشر کرد و دو داستان « بن بست » و « فردا » ی اورا بفرانسه ترجمه نمود .

هدایت در فرانسه تقریباً ناشناس مانده بود ، تا اینکه اخیراً کتابی احلام انگیز با عنوان بوف کور که امضاء هدایت دارد ، وبوسیله روژه لسکو ترجمه شده است ، انتشار یافت .

« آندره روسو » در « فیکارو ادبی » بی تردیدی اظهار داشت که این اثر بخوبی میتواند نویسنده آن را « درزمره پر معنی ترین نویسندگان عصر مادر آورد . »



زندگی صادق هدایت زندگی ژراردونروال را بیاد میآورد هر دو در عالم خیال زیستند ، هر دو از پیروی اصول فکری و معنوی محیط سرباز زدند . هر دو دوست داشتند زندگی را در تفنن بگذرانند بی آنکه هیچیک از اصول و قواعد موجود را جدی تلقی کنند ، هر دو بزنگی خود تقریباً در یک سن پایان دادند .

صادق هدایت که از خاندان افراد عالیرتبه دولتی بود در هفدهم فوریه ۱۹۰۳ بدنیآ آمد . پدر بزرگ او نیز از اهل ادب بود . هدایت که در دبیرستان فرانسه تهران تحصیل کرده بود از همان اوایل جوانی خود به ادبیات فرانسه اشتیاق فراوان داشت و نیز مانند ژراردونروال به علوم خفیه ذی علاقه بود : بی شک همین

علوم بود که در او ذوق کاوش اسرار باطنی امور را تولید نمود .
هدایت که در سال ۱۹۲۶ جزو محصلین اعزامی بفرانسه
آمده بود ، عده زیادی از داستانهای خود را در اینجا نوشت .
پس از برگشت بتهران در سال ۱۹۳۰ به استخدام بانک ملی ایران
در آمدوسپس در اطاق بازرگانی و بالاخره در یک شرکت ساختمانی
عضو شد .

از شغل کارمندی هرگز خوشش نمیآمد . همه جا بار مذلت
زندگی را بردوش خود میکشید . یکروز شغل ملال انگیز کارمندی
را ترک گفت تا بمطالعه زبان پهلوی ، یعنی زبان ایران پیش از
اسلام ، پردازد . به هند رفت تا مطالعات خرد را در این زبان
تکمیل کند .

در ۳۷ - ۱۹۳۶ در هند اقامت گزید . در آنجاست که
دو داستان بفرانسه نوشت که از هندوئیسم متأثر است ، یکی
Lunatique و دیگر Sampingué . این دو داستان از
زیباترین داستانهای اوست .

موقعیکه در بمبئی بود کتابی را که محصول الهامات
شگفت آوری بود و بنا بگفته و نسان موتقی ، هدایت آنرا در سال
۱۹۳۰ نوشته بوده است ، در چند نسخه پلمی کپی کرد . این اثر
تکان دهنده که سرشار از رؤیاهای وحشت آور و بدبینی مرگ
آلود است « بوف کور » نام دارد .

هدایت پس از چندی اقامت در هند به میهنش برگشت
و مجدداً به استخدام بانک ملی ایران در آمد . بیش از یکسال
در آنجا نماند . چیز مینوشت ولی وی که بهمه چیز پشت بازده
بود اهمیت نمی داد که آثارش را دیگران بشناسند یا نه . بنا بگفته
روژه لسکود و ستانش نسخه خطی نوشته هایش را از او می گرفتند

و خودشان در چاپ آن نظارت میکردند. هدایت که مورد تحسین يك عده واقع بود عده‌ای نیز او را طرد کرده بودند. چگونه ممکن بود «رجال‌ها» (اسمی که خودش روی آنها گذاشته است) بتوانند زبان بی‌بیرایه و زندگی بی‌ریای او را قدر بشناسند؟ تنها آرزوی او برگشت بفرانسه بود. بالاخره در دسامبر ۱۹۵۰ به پاریس آمد. بی‌شك قصد داشت در اینجا بزنگی یأس‌آمیز خود خاتمه دهد. در همین پاریس، جائی که وی آنرا بحدی دوست داشت که سنگهایش را بوسیده بود، خواسته بوده است به اضطراب ابدی و بیزاری از زندگی که از زمان کودکی باری بردوش او بود، پایان بخشد.

در دهم آوریل ۱۹۵۱ در منزلش که در کوچه شامپیونه واقع است، جسدش را در حالیکه روی کف اطاق دراز کشیده بود و چهره‌ای بسیار آرام داشت، در کنار خاکستر آثار چاپ‌نشده‌اش یافتند. شب پیش از آن در گذشته بود.

هدایت رومانی باعنوان «بوف کور» و در حدود چهل داستان و سه نمایشنامه و مطالعاتی در باره خیام و کافکا و سه مقاله مربوط بفرهنگ توده (فولکلور) و مطالعاتی در باره زبان پهلوی و ترجمه‌هایی از متن‌های پهلوی از خود بجا گذاشته است.



صادق هدایت کسی است که خود را بازنگی سازش نداده بود، مانند یکی از قهرمانانش سامپینگ که هدایت درباره‌ی وی میگوید:

«هرگز کسی مقصود او را نخواهد فهمید، همیشه تنها خواهد بود. چرا؟ آخر چرا؟»

هدایت خود را از مردم معمولی بسی جدا حس میکرد:

«در طی تجربیات زندگی باین مطلب برخوردیم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد، فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد، تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگاهدارم.» (بوف کور چاپ اخیر تهران صفحه ۱۰)

برای اوچندان اهمیت نداشت که «رجاله‌ها» نسبت به آثار او ابرازعلاقه کنند فقط برای خودش بود که چیز مینوشت. او از آدمیزاد بیزار بود ولی نسبت به حیوانات علاقه زیادی داشت تا حدی که گیاهخوار مانده بود. آیا تصویر خودش نیست که هدایت در داستان «بن بست» برای مارسم می‌کند:

«اما در طی تجربیات تلخ زندگی يك نوع زدگی و تنفر نسبت بمردم حس میکرد و در معامله با آنها قیافه خونسردی را وسیله دفاع خود قرار داده بود. علاوه براین يك كيك دست آموز داشت که برایش رنگوله بسته بود برای اینکه گم نشود. يك سگ لاغر هم برای پاسبانی كيك نگهداشته بود که در مواقع بیکاری همدم او بودند. مثل اینکه از دنیای پر تزویر آدمها به دنیای بی تکلف، لاابالی و بیچگانه حیوانات پناه برده بود و درانس و علاقه آنها سادگی احساسات و مهربانی که در زندگی از آن محروم مانده بود جستجو میکرد.»

(بن بست - مجموعه «سک و لکر» چاپ ۱۳۳۲ تهران)

این دو احساس یعنی پیهودگی زندگی و دلهره تنهائی، پیوسته در آثارش تکرار می‌شود:

«آیا سرتاسر زندگی يك قصه مضحك، و يك مثل باور

نکردنی و احمقانه نیست؟» (بوف کور صفحه ۶۹ - چاپ تهران)

هدایت در «پیام کافکا» بدبینی خود را بیرون می‌ریزد:

«زندگی روی زمین: «دییابان معنوی»، است که در آنجا

« لاشه کاروان روزهای گذشته رویهم تل انبار می شود، »
(پیام کافکا صفحه ۱۸)

به چه می توان اعتماد کرد؟
« من نمی دانم کجا هستم و این تکه آسمان بالای سرم
یا اینجا چند وجب زمینی که رویش نشسته ام مال نیشابور یا بلخ
و یا بنارس است - در هر صورت من بهیچ چیز اطمینان ندارم. »
« من از بس چیزهای متناقض دیده و حرفهای جوربچور
شنیده ام، حالا هیچ چیز را باور نمیکنم - به ثقل و ثبوت اشیاء،
بحقایق آشکار و روشن همین الان شك دارم. »

(بوف کور - چاپ جدید تهران - صفحه ۵۲)

این کلمات انعکاس صدای لارنس Lawrence است که
در کتاب *Amant de Lady Chatterley* میگوید:

« من يك پنجم آنچه را که علم درباره آفتاب ادعا
می کند باور ندارم. من آنی باور نمیکنم که ماه دنیای مرده ای
است که از کره ما جدا شده است و من باور ندارم که سیارات
مانند قطره های آبی که از تکاندن پوشاک تری به اطراف پراکنده
میشود، از آفتاب جدا شده باشد. من آنرا بیست سال باور داشتم
برای اینکه از جنبه نظری قابل قبول مینمود. اکنون دیگر من
هیچ چیزی را که از جنبه نظری قابل قبول است نمی پذیرم .
من به ماه و ستاره ها نگاه میکنم ولی می دانم بهیچ وجه به آنچه
در باره آنها بمن میگویند باور ندارم، مگر اسمهای آنها که
خوشم می آید: دبران، کاسیو به. »

در این دنیای بی معنی که با آدمی سازگار نیست، هدایت
خود را تنها احساس میکند، بطرز یأس آمیزی تنها:

« ماهمه مان تنها ایم، نباید گول خورد، زندگی يك جور
زندان است، زندان های گوناگون . ولی بعضیها بدیوار زندان

صورت میکشند و با آن خودشان را سرگرم میکنند ، بعضیها میخواهند فرار بکنند . دستشان را بیهوده زخم میکنند ، و بعضیها هم ماتم میگیرند . ولی اصل کار این است که باید خودمان را گول بزنیم ، همیشه باید خودمان را گول بزنیم ، ولی وقتی می آید که آدم از گول زدن خودش هم خسته میشود . »

(کجسته دژ - مجموعه سه قطره خون - صفحه ۱۴۱ - چاپ تهران ۱۳۱۱)
بی شك وقتی هدایت این کلمات را در دهان قهرمان بوف - کور خود میگذاشت ، در فکر خود بود :
« تو احمق ، چرا زودتر شرخودت را نمیکنی ؟ منتظر چه هستی ۰۰۰ هنوز چه توقعی دادی ؟ »

(بوف کور - چاپ تهران - صفحه ۱۰۵)
چه بسیار از شخصیت های خیالی او در فکر خود کشتی هستند ، مانند این هندو بچه ملیح ، سامپینگه ، که در آرزوی این است که بکابوس حیات پایان بخشد و دوباره درد نیای بهتری که در آن موجودات « اثیری » هستند و وی بتواند در آن پیوسته از عطر گلها سرمست باشد ، با بعرصه وجود بگذارد .
صادق وقتی عبارت زیر را مینویسد عقیده خودش است که بیان میکند :

« در تمام زندگی مرگ بما اشاره میکند . »
(بوف کور - صفحه ۱۰۱ - چاپ تهران)

هدایت در بیست و پنج سالگی با انداختن خود در رود مارن در صدد خود کشتی بر آمده بود ، بهمین نحو ژرار دو نروال نیز خواسته بود خود را در رود سن بیندازد : وی در « اورلیا » باین موضوع اعتراف میکند ، نروال را جنون باینکار وا داشته بود و حال آنکه کار هدایت از روی اراده بود .
هدایت پیوسته بفکر خود کشتی بود ، از نامه ای که به

جمال زاده نوشته است این موضوع ثابت میشود :

« اما حرف سراین است که از هر کاری زده و خسته میشوم و بیزارم ، اعصابم خرد شده ، مثل يك محكوم و شاید بدتر از آن شب را بروز می آوردم و حوصله همه چیز را از دست داده ام . نه میتوانم دیگر تشویق بشوم و نه دلداری پیدا کنم و نه خودم را گول بزنم و نه غیرت خود کشی دارم . »

(از کتاب «صادق هدایت» نوشته و نشان مونتی - صفحه ۴۵ چاپ دوم تهران)

هدایت زمانی امیدواری داشت که بتواند در فلسفه هندو گریز گاهی برای خود بیابد . این فلسفه بسی جلب نظر او را کرد ولی نتوانست او را از اندوه شدیدش بیرون بکشد .

.

☆☆☆

با قرائت آثار هدایت شخص از خود می پرسد که کدام نویسندگان از نظر ادبی در او تأثیر داشته اند .

نام برخی از نویسندگان بفکر متبادر می شود: ادگار پو، دستاویوسکی و بخصوص کافکا .

هدایت در سال ۱۹۳۸ چند داستان از کافکا ترجمه کرد و با عنوان «پیام کافکا» رساله ای نوشت که عصیان خود را برضد بیهودگی حیات در آن خالی کرده و همانطور که مدل او کرده بوده است .

مسلماً سارتر نیز در هدایت مؤثر بوده است ، میدانیم که هدایت از کتاب «تهوع» (La Nausée) بسیار خوشش آمده بود و «دیوار» را نیز بفارسی ترجمه کرده است . برخی از عبارتهای نوشته هدایت طوری است که گویی آنها را سارتر نوشته است ، مانند این عبارت :

«تاریکی، این ماده غیظ سیال که در همه جا و همه چیز
تراوش می‌کند.» (بوف کور - چاپ تهران - صفحه ۹۲)

و همچنین این عبارت :

«پارسال که چند روز پیش خدمت کافه گیتی بودم. مشتریهای
چاق داشت : پول کار نکرده خرج میکردند. اتومبیل، پارک،
زنهای خوشگل، مشروب عالی، رختخواب راحت، اطاق گرم،
یادگارهای خوب، همه را برای اونها دستچین کردند. مسال
اونهاست و هر جا که برنند بآنها چسبیده.»

(داستان فردا - مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت صفحه ۱۸۸-۲۰۶ چاپ تهران)
آیادار «بوف کور»، جهنم این مردی که در چهار دیواری
اطاق خود برای آنکه از آن هرگز خارج شود زندگی میکند،
Huis Clos سارتر را بیاد نمی‌آورد؟

معذالك اگر بفرض داستان «فردا»، چون در سال ۱۹۴۶
نوشته شده، از سارتر متأثر باشد تاریخ نوشتن بوف کور که
سال ۱۹۳۰ است، پیش از تاریخ آثار سارتر است.

با قریب هزار سال فاصله، هدایت صدای عمر خیام،
سخن سرای نو مید دیگر ایرانی را منعکس میکند. خیام بمردم
اندرز میدهد که فراموشی و بی‌خبری را در باد و عشق بچویند.
ولی هدایت برای درد بشری چیزی عرضه نمیکند، حتی افیون را.
هر دو برای ما از فلاکت و مذلت زندگی سخن میرانند و لای
گلستانهای خیام در عالم هدایت، زیباییهای خمار آلود خود
را از دست میدهد: بلبل شورانگیز به «بوف کور» و گل سرخ
خوشموی به «نیلوفر بی‌بو» تبدیل می‌یابد. در عهد خیام نو میدی
جنبه احساساتی داشت ولی در دوره هدایت ما وراء طبیعی شده است.

هدایت در ادبیات معاصر چه مقامی را احراز خواهد کرد؟

بی شك مقام اوبس عظیم خواهد بود . بوف گور جزو این گروه از آثاری است که از بیست سال باینطرف فلاکت و مذلت زندگی آدمی را دردنیائی که وی با آن سازش ندارد ، برجسته میکنند . دیگر دنیا آنطور که سابقاً می پنداشته اند که برای آدمی و بفرخور آدمی ساخته شده ، شمرده نمیشود . انسان در میان دلپره اش کمک می طلبد ولی نه از آسمان پاسخی میشود و نه از زمین . زیرا که آسمان تهی است و زمین بسبب آنکه مردمی نومید آب پاکی بدست هم ریخته و همه آرزوها را بر باد داده اند ، گنگ شده است . این آثار نومیدان ، بی رحمانه و شدید است و خمیر آن در ماده پرستی و رآمده است .

همه انتظار داشتند صدائی را بشنوند که در مرداب را کد نومیدی سیل تخیل و شعر را فرو ریزد . صادق هدایت این انتظار را بر آورد . بی شك بدین جهت که وی از اخلاف فردوسی ، سعدی ، حافظ و همه نویسندگان و هنرمندان و خیالپردازانی است که ایران را از هزار سال باین طرف مهده سخن سرایان کرده اند . آثار هدایت شامل سحرانگیزی های شرق با افسانه های شگفت و صحنه های وهمی آن است . رؤیا ، زمان و مکان را از میان بر میدارد ، حقیقت با خیال مخلوط میشود ، زیبایی با وحشت درهم می آمیزد ، روح مسحور شده است .

هدایت با وجود نومیدی مانند قهرمان داستان سامپینگه اش در آرزوی « سر زمین شگفتی بود که ساکنین آن احتیاجات ناهنجار آدمی را نداشته باشند ، سرزمین سحرانگیزی ، که ساکنین آن را خدایان و قهرمانان تشکیل دهند و از جمال و لطف و زیبایی سرشار باشد . » هدایت میل داشت در این سرزمین مردان و زنان زنده دل و شاد کامی را ببیند که ، دسته دسته با چهره خندان

واطوار گرم دلدادگان دست در آغوش ... در حالیکه نغمه های
ملایم و غم انگیز می سرایند ، در آن گردش میکنند >
هدایت در جستجوی این سرزمین بود ولی نتوانست آنرا
در این جهان بیابد برای همین بود که به جهان دیگر شتافت.

صادق هدایت بخوبی موفق به
لمس و درك پست و بلندبها و
درخشندگیهای دنیای پراز رازی
شده است که احساسات ما آن را
نمی تواند دریابد...
پرفسور هانری ماسه

میخترانی پرفسور هانری ماسیه

در مجلس یادبود چهارمین سال مرگ هدایت در پاریس

خانمها ! آقایان !

ما امروز بیادبود چهارمین سال درگذشت صادق هدایت
در اینجا گردآمده ایم .

درگذشت صادق هدایت نه تنها ضایعه ای برای ادبیات
ایران محسوب میشود بلکه برای ادبیات جهان نیز ضایعه ای
اسفناک است .

صادق هدایت را باید در شمار یکی از بزرگترین نویسندگان
ایران قرارداد. هم میهنان من استعداد بدیع صادق هدایت را
خیلی زود دریافتند ، آقای روزه لاسکو که یکی از صاحبمنصبان
عالی رتبه وزارت امور خارجه هستند تحت نظر و با همکاری صمیمانه
خود هدایت ترجمه ای از بوف کور تهیه کرده اند .

بعقیده من ترجمه بوف کور در ردیف ترجمه هائیکست که
شارل بودلر از آثار آدگار آلن پو نموده است . اگر من پو و
هدایت را با هم نزدیک میکنم باین علت است که بوف کور و سایر
آثار هدایت با بعضی از داستانهای پو خویشاوندی و نزدیکی روحی
قابل ملاحظه ای دارد . نوشته های هدایت با آثار یکی دیگر
از نویسندگان نیز شباهت دارد که بعداً راجع به آن صحبت
خواهم کرد .

لا بد میدانید حالات روحی صادق هدایت آقای پروفسور

«پاستوروالری رادو» عضو آکادمی و رئیس انجمن ایران و فرانسه را شدیداً تحت تأثیر قرار داد و او را بادامه زندگی هدایت در فرانسه علاقمند ساخت. پرفسوروالری رادو سلسله مقالاتی دربارهٔ هدایت منتشر نمود.

همچنین پس از انتشار بوف کور امیل هانریو منقذ معروف و عضو آکادمی فرانسه تقریباً قابل توجهی دربارهٔ این کتاب منتشر ساخت. آقای ونسان مونتی که نه فقط صاحب منصبی عالی قدر است بلکه شخص صاحب نظری نیز میباشد و کتابی راجع بزبان فارسی نوین منتشر ساخته است، تالیفی در اطراف زندگی صادق هدایت در طهران منتشر کرده و از طرف دیگر دونوول معروف اورانیز بفرانسه ترجمه نموده است.

من لازم میدانم بدون ورود در جزئیات مطلب که بوسیله آقای لازار بطور کامل و دقیق مورد بررسی قرار خواهد گرفت فقط بند کر نکته ای چند بپردازم.

از خلال نوول های هدایت استعداد خارق العاده او را بخوبی می توان دریافت. هدایت در آثار خود تصویرهای زنده ای از مردم عادی و از آداب و رسوم آنها ساخته است. در آثار او خواننده در عین اینکه خود را با ضعف و پستی ها و نواقص انسانهاروبرو می بیند عظمت روح آنها را نیز میتواند دریابد.

صادق هدایت از نظر اینکه در مطالعه جهان خارج رویه ای ابرکتیو (عینی) داشت باگی دومو پاسان نزدیکی زیادی دارد. هدایت نیز مانند گی دومو پاسان با اینکه در ساختن تصویر هائی از قهرمانان خود حالت ابرکتیو، خشک و شدید دارد ترحم عمیق و محبت درونی او را که آمیخته بحسب و فروتنی است نسبت بآنان میتوان احساس کرد. وی مانند گی دومو پاسان در حالیکه ساختمان

خارجی نوول هایش را بارویه ای عینی میسازد از خلال آنها
بادردها ، بدبختی ها ، رنج ها و سقوط قهررائی قهرمانان داستان
هایش اظهار همدردی میکند؛ همدردی آمیخته بترحم و تألم، و در
همان حال از خود گذشتگی و خلوص نیت قهرمانانش را می ستاید.
علاوه بر اینها استعداد دیگری را که در هدایت می توان
یافت حس ادراک احساسات درونی و مخفی است که وقتی نویسنده ای
آنها بکمال دارا باشد بحالت نبوغ می رسد. این موضوع را در
اشعار شاعر بزرگ ایران لسان الغیب می توان پیدا کرد.

صادق هدایت بخوبی موفق بلمس و درک پست و بلندیها
و درخشندگی های دنیای پراز رازی شده است که احساسات ما
آن را نمی تواند دریابد. بعنوان مثال در نوول شبهای و رامین
که مانند بوف کور یکی از طولترین نوولهای اوست و بعقیده
من در شمار بهترین آنها قرار دارد حس درک مسائل مخفی را
می توان ملاحظه کرد.

این حالت در نویسنده دیگری نیز وجود دارد که
ژرار دو نروال می باشد و هر دوی آنها از نظرابز کتیوئته و درک
احساس مخفی با یکدیگر شباهت کامل دارند شباهتی که بین
ژرار دو نروال و هدایت وجود دارد اینست که از نظر حس مشاهده
این دو نویسنده با یکدیگر نزدیکی زیادی دارند . در کتاب
مسافرت مشرق ژرار دو نروال همان نظریات دقیقی را می توان
پیدا کرد که در آثار هدایت وجود دارد این ابز کتیوئته و حس
درک مسائل مخفی است که هدایت را در شمار نویسندگان بزرگ
قرار می دهد.

ژرار دو نروال و هدایت هر دو دارای یک خصوصیت
اخلاقی بوده وزندگی آنها نیز شباهت کاملی بیکدیگر دارند:

همان احساسی که ژرار دو نروال را متأثر میکرده در هدایت نیز تأثیر داشته است. شباهتی که بین آثار آنها وجود دارد معلول اشتراکی است که در خصوصیات زندگی آنها دیده میشود بنابراین بعقیده من این شباهت بین آثار هدایت با نروال مهم نیست و نمی توان آن را بعنوان نفوذ نروال در هدایت تلقی کرد زیرا اصولاً زندگی و احساسات آنها کاملاً بیکدیگر شبیه است و بهر حال این موضوع بیداعت آثار صادق هیچگونه لطمه ای نمیزند. آقای رژه لاسکو برای من حکایت کرد که روزی در تهران از هدایت پرسیده بود آیا ژرار دو نروال را شناخته ای ؟ وی جواب داده بود: آری ولی افسوس که خیلی دیر شناختم ! مسئله دیگر گوناگون بودن آثار هدایت است که آقای لازار از آن بیشتر صحبت خواهند کرد . علاوه بر نروال نویسی هدایت کارهای دیگری نیز کرده :

کتاب اصفهان نصف جهان با تشریح دقیقی که از حالت خارجی این شهر معروف و روح داخلی آن شده و همچنین کمندی انتقادی و غوغا و غوغا ساهاپ هر يك در نوع خود کم نظیر هستند. اما چیزی که کمتر روی آن صحبت شده و بشظر من در ردیف کارهای قابل توجه هدایت است نمایشنامه های اوست مانند پروین دختر ساسان ، مازیار و غیره که تأثیر تأثر مذهبی ایران «تغزیه» در آنها دیده میشود .

موضوع دیگر مطالعاتی است که هدایت در فیلولوژی و فلکلو و آداب و رسوم ملی ایران کرده و این مطالعات خود را ضمن اوسانه و نیرنگستان منتشر ساخته است، در این جالازم است توضیحی راجع بنیرنگستان بدهم :

در ۱۹۲۳ من برای اولین بار بایران مسافرت کردم ،

در آنجا مورد استقبال زیادی قرار گرفتم، با مرحوم فروغی مولف سیر حکمت در اروپا و پیام فرهنگستان و ملک الشعراء بهار و شاعر باذوق رشید یاسمی و همچنین با صادق هدایت و برادرش محمود آشنا شدم. صادق هدایت از همه آنها جوانتر بود و تازه از مسافرت فرانک مراجعت کرده بود. من مدتها با فامیل او معاشرت داشتم و شبهای طولانی در منزل آنها بسر بردم.

روزی نظر صادق را بفلکلور ایران جلب کردم و باو گفتم من مسافری گذرنده هستم ولی شما در ایران هستید با توده مردم با باجی ولله سرو کار دارید بدینجهت شما بهتر میتوانید فولکلور ایران را گردآوری کنید. هدایت قانع شد و شروع بکار کرد و بالاخره نیرنگستان را منتشر ساخت. بعد از چندی مجدداً من بایران مراجعت کردم و پس از جمع آوری فلکلور در ایران بفرانسه برگشتم تصمیم داشتم نیرنگستان را نیز بآن اضافه کرده منتشر سازم. فلکلورهای جمع آوری شده را یکی یکی از متخصصین این فن که در همسایگی من بود نشان دادم وی گفت تمام چیزهایی را که راجع بشرق شناسی نوشته شده باید بخوانید و همه را جمع کنید، بهر حال من پس از زحماتی این کتاب را منتشر ساختم.

این کار باید مقدمه ای برای شناسائی فولکلور ایران قرار گیرد و ادامه یابد.

در هر صورت بدین ترتیب بود که من با صادق هدایت آشنا شدم، اما داستان آخرین ملاقات ما در ۱۹۵۰ یکروز بعد از ظهر وی بدفتر من در کوچه لیل آمد و چند مرتبه دیگر نیز ما همدیگر را ملاقات کردیم تا این که وی بمن گفت برای مدتی بشهر هامبورگ که خاطره هایی در آن از ایام جوانی داشته میرود.

من متوجه شدم تغییر محسوسی از لحاظ اخلاقی و روحی در او پیدا شده و حتی شکل او نیز عوض شده است این موضوع را بعباس اقبال دوست مشترکمان گفتم و او هم از این موضوع اظهار ناراحتی کرد و گفت هدایت اکنون در سرایشی غیر قابل اجتنابی که نتیجه زندگی اوست میلفزد.

پس از مراجعت از هامبورگ نزدیک ساعت یازده صبح بملاقات من آمد، برای من هدیه ای آورده بود و گفت این طاس چهل کلید را بعنوان یاد بود برای شما آورده ام. من باو گفتم هنوز خیلی چیزها دارید که بنویسید و نویسنده ای هستید که موجب افتخار کشورتان خواهید شد و لسی او جواب داد من از این چیزها صرف نظر کرده ام. یکروز بعد از ظهر کتابی را برای او بمنزلش که در میدان «دانفرر شرو» بود بردم ولی صاحب مهمانخانه بمن گفت منزلش را تغییر داده است و من چون آدرس او را نداشتم موفق بملاقاتش نشدم تا این که خبر خودکشی او را در روزنامه خواندم.

اکنون هر وقت که بهدایت فکر میکنم این اشعار فردوسی را که برای پسرش سروده بود بخاطر میآورم :
مرا بود نوبت برفت آن جوان ز دردش من همچو تنی بیروان
و باید چند سالی بچهل و هفت اضافه کرده این بیت را بخوانم :
جوان را چو شد سال بر چهل و هفت نه بر آرزو یافت گیتی، برفت.

حیف است چراغی بدین روشنی
خاموش شود ... از قول من به او
بگوئید : دنیا بشما احتیاج دارد.
«ژان ریشار بلوک»

پیام ژان ریشار بلوک نویسنده معروف فرانسوی

به صادق هدایت

قطعه‌ای از آثار صادق هدایت را که بزبان فرانسه نوشته و Lunatique نام دارد خوانده ام بسیار بکر و تازه است . هیچ نکته زائدیابی لزوم در آن نیست و ساختمان داستان استادانه است . شخصیت نویسنده از این قطعه که شاید از شاهکارهای او نباشد بخوبی پیداست . ولی میشنوم از نوشتن بیزار شده است و از جامعه فرار میکند . من او را نمیشناسم اما حیف است چراغی بدین روشنی خاموش شود . دنیا رو به تحول عظیمی میرود . ما تازه در آغاز کار هستیم . نمیدانم چند سال دارد اما موهای من ، چنانکه مشاهده میکنید ، سفید شده است و هنوز خود را جوان میبینم و خیال میکنم آنچه تا حال کرده ام مقدمه کارهای آینده ام خواهد بود . آنچه تا کنون نوشته ام دیباچه کتابی خواهد بود که فردا خواهم نوشت . اگر نویسندگانی مانند هدایت قلم را کنار بگذارند و حالا که اول مبارزه است عقب نشینی کنند وظیفه خود را نسبت به جامعه انجام نداده اند و مثل این است که از زندگی استعفا کنند تا جای آنها را بی هنران بگیرند . باو از قول من بگوئید که عقب نشینی شما عمل مردانه‌ای نیست ، دنیا بشما احتیاج دارد .

برخی از داستانهای هدایت
محصول الهام کامل متفاوتی بوده
شامل صحنه‌هایی است از آنچه
هدایت بیش از هر چیز در دنیا
منفور داشت: مانند ریاکاری و
خودپسندی و منفعت‌طلبی یا میهن-
پرستی دروغی که با جفت و جور
ناشیانه‌ای چهره‌ باز رگمانان
بی‌شرم و سیاستمداران رشوه‌خوار
و روزنامه نگاران توطئه‌چی را
می‌پوشاند،

«ژیلبر لازار»

صادق هدایت

پیشرو رآلیسم ایران

ژیلبر لازار

ایران در میان دو جنگ

در آغاز قرن حاضر نویسندگان و سخن‌سرایان ایران کاری جز تقلید از نویسندگان بزرگ قدیم نمی‌کردند و مانند نویسندگان بزرگ قرن پانزدهم ما^۱، به انشاد ماهرانه قصیده و غزل و سرودن منظومه‌های گوناگون در مدح پادشاه ولی نعمت خود یا درباره عشقی تصویری و موضوعات عرفانی پیش پا افتاده مشغول بودند.

وقایع دوره ده ساله اول این قرن، یعنی انقلاب ۱۹۰۵ که برای نخستین بار در ایران رژیم مشروطه را برقرار کرد، بالضروره سبب تجدید ادبی ایران نیز گردید. نویسندگان و شعرای این دوره باخوش بینی نوع خواهانه و اندکی ابهام آمیز، به مبارزه پرداختند.

صادق هدایت^۲ که یکی از مترجمین بتازگی او را به جامعه فرانسوی معرفی کرده است، متعلق به نسل بعدی است، یعنی نسلی که در حوالی ۱۹۰۰ به دنیا آمده و در زمان تسلط پادشاهی جدید..... به حد رشد کامل رسیده بود.

برای روشنفکران جوان که تمایلات آزادخواهانه

☆ منظور نویسندگان دربار بورگونی Bourgoigne است که آثار آنها تقلید کور کورانه‌ای از دوره لاتین بود و کوشش آنها نیز مصروف احیاء شیوه‌های ادبی قدیم میشد. (ق)

داشتند همانند مردم دیگر، زندگی دشوارتر شده بود. صفات فردی و خصائص شخصی صادق یعنی اضطراب درونی او، شورو علاقه مفراطی او که زیر ظواهری خون سردانه پوشیده بود، آمادگی او برای نومیدی و یزازی، تمایل او به عصیان یا س آمیز فردی، کنجکاوئی فکروانه او، استعداد درخشان او برای مشاهده و بخصوص درک جنبه های زشت و خنده آور زندگی، حساسیت شدید او در برابر زیبایی و احاطه کامل او به فرهنگ ایرانی و اروپائی در نوشته هایش با آرزوهای بشر دوستانه، خشم ها، احساسات میهن پرستانه، و سرخوردگی های این زمان در هم آمیخته است. هدایت تحصیلات خود را در فرانسه پایان رسانده بود، ادبیات ما را خوب می شناخت و آثار ادبی اخیر فرانسه را مرتباً بدقت مطالعه می کرد. در پاریس در نهم آوریل ۱۹۵۱ خودکشی کرد. آثار هدایت نسبتاً زیاد و بسیار متنوع است - مهمترین قسمت آن عبارتست از چهل داستان که برخی از آنها بسیار دراز است، مانند بوف کور. داستان، مانند رومان، چیز کاملاً تازه ای در ادبیات ایران می باشد. هر چند نویسندگان دیگری نیز به این کار دست زده اند ولی بتصدیق عموم ایرانیان، صادق هدایت مبتکر حقیقی این شیوه است. به آثار مزبور نوشته های طنز آمیز و نمایشنامه ها (دو نمایشنامه تاریخی و یک خیمه شب بازی با عنوان افسانه آفرینش)، تحقیقات ادبی، ترجمه متن های کهن به ملوی پیش از اسلام که معرف علاقه شدید او بگذشته ملی است، و مطالعات شایان توجه او در باره فرهنگ توده ایران را باید افزود.

بوف کور و آثار دیگر هدایت

بوف کور سرگذشتی مرگ آلود و تخیلی است و سرشار

است از سمبولهایی که خواننده را به یاد آثار ادگارپو و کافکا می اندازد. تارو بود زمینه این اثر، که همه گیرانی فسون آمیز آن در ترجمه عالی آقای لسکو منعکس گردیده است، بطرزی بسیار ظریف و هنرمندانه بهم بافته شده. این داستان دراز بخوبی مشخص و جبه ای از هنر هدایت است. بارها در داستانهای دیگر او با این قهرمان گوشه گیر و محصور بوف کور برخورد می شود. این قهرمان همان موجود عجیب داستان «تاریکخانه» است که برای خویش پناهگاهی که از همه سو بسته است تعبیه کرده تادوراز مردم و دوراز روشنائی زندگی کند، این همان سخنگوی داستان «زنده بگور» است، داستانی شامل تشبیهات گوناگون برای خود کشی. این تکاپوی زیبایی ایده آل، که لحظه ای جلوه می کند و به چرکین ترین و بی رحمانه ترین وسخت ترین واقعیت ها منتهی می گردد، مهمترین موضوع نوشته های صادق هدایت است. هدایت، بی شک تلخکامی و نومیدی را خوش داشت و از آن نوعی کیف غم آلود می برد ولی نومیدی که در بوف کور دیده می شود کم و بیش مجرد بوده در عین حال دارای وجود متمایزی است که تا پهنه سر نوشت بشر و جهان بسط یافته از حدود زمان و مکان خارج می باشد، (بسیار دشوار است که بتوان گفت واقعه یادو واقعه شرح داده شده در چه زمان و در کجا اتفاق افتاده) وریشه های آن در واقعیت کامل قرار دارد. در «حاجی آقا» که داستان دراز دیگر اوست و انتقاد بی رحمانه ای است از جامعه بازرگانان و سیاستمداران، لحن هدایت متفاوت است. پاسخی را که يك شخص غمخوار و حساس، يك نویسنده، بامنتهای شدت خشم و تحقیر به پیشنهاد های ظاهراً آراسته حاجی آقای کثیف و حيله باز می دهد، در این کتاب گوش کنیم: «... حق با شماست

درین محیط پست احق نواز سفلہ پرور ورجالہ پسند کہ شمارجل برجستہ آن ہستید و زندگی را مطابق حرص و طمع و پستیہا و حماقت خودتان درست کردہ اید و از آن حمایت میکنید، من درین جامعہ کہ بہ فراخور زندگی امثال شما درست شدہ نمی توانم منشاء اثر باشم؛ وجودم عاطل و باطل است چون شاعر ہای شما ہم باید مثل خودتان باشند.» (صفحہ ۸۴-۸۳ «حاجی آقا» چاپ اول)

در این عبارت سرشار از طعن و ناسزا و در این بیان صریح مسلماً ہدایت از زبان خود سخن میگفتہ است.

بوف کور بالاترین درجہ نومیدی ہدایت را می رساند. این طرف تیرہ نوشتہ ہای اوست و لامحالہ برای آن طرف روشنی نیز باید فرض کرد. بی شک هیچ یک از نوشتہ ہای ہدایت از این نومیدی و دلزدگی عاری نیست، معذک در ایامی کہ ہموطنان او بیاخاستہ بودند او بہ کسانی کہ... مبارزہ می کردند پیوست. پس از پایان جنگ، ژان ریشار بلوک کہ از تہران می گذشت و صحبت ہدایت را شنیدہ بود، بہ او پیامی تقریباً بہ این مضمون فرستاد: «فراموش نکنید کہ کشورتان بہ شما احتیاج دارد.» این موقعی بود کہ ہدایت کتاب «حاجی آقا» را می نوشت، اثری کہ جنبہ مرامی آن از نوشتہ ہای دیگر او بیشتر است...

يك تصوير کامل واقعت ایرانی

عشق بہ سرزمین ایران و مردم ایران در تمام نوشتہ ہای ہدایت آشکار است، ہدایت با اشتیاقی سوزان عظمت ایران گذشتہ را کہ در تخیل او اندکی تغییر شکل می یافتہ است، بہ یاد می آورد. بسیاری از داستانہای او و نمایشنامہ ہای تاریخی او حاوی صحنہ ہای مقاومت ایرانیان در مقابل مهاجمین عرب و

مغول است . وی بخصوص زندگی ایران کنونی را با استادی زیادی توصیف میکند .

قهرمانان هدایت گوناگون هستند . اغلب آنها را مردم معمولی ، دهقانان ، کارگران و ولگردان تشکیل میدهند .

یکجا قهرمان او یک زن دهاتی است که لذتی در جهان نشناخته است جز عشق شوهرش یعنی خرکچی خوش هیكلی که این زن در موقع انگور چینی با او برخورد کرده بود ، در جای دیگر دو تن از لوطی های شیراز هستند ، درجائی کارگران چاپخانه اند که در کنار ماشینهای خود از سرما می لرزند و به این « زندگی کثیف » نفرین میفرستند و برای دخول در اتحادیه کارگران دوچار دودلی هستند ، درجای دیگر قهرمانان داستان بیوه هایی هستند که برای تصاحب مرده ریگ شوهرمشرکشان باهم در کشمکش می باشند تا آنکه سروکله شوهر آنها که مرده اش می پنداشتند ولی در حقیقت نمرده بود ، پیدا می شود . دیگر از قهرمانان او یک دکاندار بازار همدان است ، با عباى زرد و ریش خنثا بسته ، گاه این قهرمانان از مردم مرفه تر یا مالکین متوسط اطراف تهران و یا کارمندان اداری شهرستانها هستند که در اداره یا در کنار منقل و افورزندگی یک نواختی را میگذرانند . تمام این اشخاص یا درخانه خود گردسماور و منقل و افور ، یا در میان همه بازار ، یا در قهوه خانه ، یا در کنار جاده ، شبی را که پس از طی يك منزل دراز بار می اندازند ، و یادو گاریها ئیکه آنها را به زیارت مشهد میبرد ، با هم در باره مسائل خصوصی زندگی به بحث و گفتگو میپردازند . آنها غم و غصه خودشان ، درد ورنج خودشان ، امیدها و آرزوهای خودشان را بیان میکنند .

گاه خواننده ناظر کشمکشهای خصوصی آنهاست و گاه خود را در مراسم خاصی یا در برابر صحنه‌ای از جادوگری می‌یابد .
 سرگذشت این قهرمانان غالباً غم‌انگیز است . هدایت بامیل و رغبت ، طرف کسانی را می‌گیرد که مطرود و مغضوب جامعه هستند .

يك نويسنده بډله ګو

برخی از داستان‌های هدایت محصول الهام کاملاً متفاوتی بوده شامل صحنه‌هایی است از آنچه هدایت بیش از هر چیز در دنیا منفور داشت : مانند ریاکاری و خودپسندی و منفعت طلبی یا میهن پرستی دروغی که با جفت و جور ناشیانه‌ای چهره‌بازرگانان بی‌شرم و سیاستمداران رشوه‌خوار و روزنامه نگاران توطئه‌چی را می‌پوشاند : هدایت با تمام قوا میکوشید که از روی پستی‌ها و رذالت‌ها پرده بردارد و آنها را نفرت انگیز و در عین حال مضحک جلوه دهد . تمسخر او طوری است که غالباً بالودگی و دلقکی مشتبّه میشود ، بی آنکه خصائص اشخاصی که در نوشته‌های او توصیف شده است مستور بماند . کاملترین اثر او در این زمینه بی شک «حاجی آقا» است . کسی نمیتواند چهره شوم و ابلهانه این پیر مرد را فراموش کند ، کسیکه سابقاً دکاندار حقیری بود و امروز آدمی است ثروتمند و میلیونر و به معاملات عمده همه جور کالا منجمله استقلال میهنش مشغول است ، مرتجع بی رحم و ریاکاری که مانند «هزارپاگون» بسیار ممسک و خسیس است ، شخصی خوشگذران ، ملایم و بزدل که نسبت به زنان و خدمتگزاران خود در کمال بی رحمی رفتار میکنند . این کتاب همچنین شامل شرح زندگی خصوصی يك اندرون قدیمی ایرانی است که در آن کشمکش‌های زنان ، جیغ و داد کودکان و گشادبازی‌های فرزندان

ارشد واضطراب‌های پیرمردی فرتوت در زندگی زناشوئی او ،
در برابر چشم گسترده می‌شود .

همه این اشخاص با زبانی زنده و پرمایه و شیرین که با
ضرب المثلها و اصطلاحات عامیانه آراسته است سخن می‌گویند .
هدایت نخستین کسی نیست که زبان عامیانه را در ادبیات فارسی
وارد کرده است ، ولی کسی را نمیتوان نشان داد که مانند او
توانسته باشد آنها را تا بدین درجه طبیعی و بی تکلف بهم آمیخته
باشد و مکالماتی را که هر کس می‌پندارد که درحین صحبت عیناً
یادداشت شده است ، بی هیچ اصطکاکی با اصل داستان که به
شیوه‌ای ساده و روان نوشته شده پشت سرهم بیاورد .

مشاهده زندگی روزانه مردم و توصیف آن در ادبیات
ایران بی سابقه است . هدایت از نخستین کسانی است که توانسته
است اینکار را با زبردستی بی نظیری انجام دهد . وی بیش از
هر کس دیگر در ایجاد يك زبان نوین ساده ادبی که سرشار از
رنگ آمیزی است و از زبان عامیانه مایه گرفته است ، سهمیم
میباشد . نویسندگان جوان امروز برای وی احترام بزرگی قائلند.
چه در تهران و چه در شهرستانها هیچ داستانی منتشر نمیشود که از
نفوذ او عاری باشد . اما زمان تغییر پذیرفته و افق دیدها وسیعتر
شده است . اگر يك عده از نویسندگان هنوز از صادق هدایت ،
که او را بحق استاد خود میدانند ، کور کورانه تقلید میکنند
بسیاری از نویسندگان دیگر که بین آنها برخی از با استعدادترین
نویسندگان وجود دارد، میراث هدایت را بشمر می‌رسانند و بارهائی
خود از قید نویندی و بدبینی مرگ آلود صادق که میتوان گفت
مانع بسط هنر او بود ، میکوشند نیروهای ژرف ملت خود را

توصیف کنند . رآلیسم نوین ایران در منتها درجهٔ پیشرفت خود
قرار دارد و برای صادق هدایت این افتخار که پیشوای مبتکر
و آموزگار اصلی آن بوده است برای همیشه محفوظ باقی
خواهد ماند .

ممکن نیست کتابی را که کسی
بی احساس تأثر و انقلاب خاطر
نمی‌تواند بخواند در چند سطر
معرفی کرد فقط میتوان اهمیت
و همچنین عظمت آنرا متذکر
شد و خواندن آنرا توصیه کرد .
این رومان شاهکار ادبیات
تخیلی قرن بیستم است .

«فیلیپ سوپو»

بوف کور

«فیلیپ سوپو»

ای گلپای سرخ اصفهان چه سوء تفاهم هائی که به اسم شما ایجاد شده است ! باوجود آثار گوینو و پیرلوتی هنوز ایران نویسندگان برای ما ناشناسند . « ادبیات ایران که بیش از هزار سال از عمرش میگذرد دارای این خصیصه استثنائی است که تقریباً از همان بدو پیدایش خود رونقی چنان یافته بود که میبایستی بزودی خواه ناخواه تکاملش دچار وقفه شود . » این عبارت پرمغز و آمیخته با بدبینی که از طرف یکی از دقیقترین اشخاص آشنا بادیات فارسی اظهار شده است نشان میدهد که چرا اروپا ، اگر نگوئیم چهار قاره جهان ، کتابی را که ممکن بود امریکاییها اثری شورانگیز بدانند و یا آنرا یکی از پرفروشترین کتابهای آسیای کنونی تلقی کنند ، هنوز نمیشناسد .

معذالك بوف کور کتابی قابل تحسین و شکفت انگیز است ! شاید شایستگی آنرا داشته است که پاورقی نویسان ما که اکنون عضو فرهنگستانند و یا میتوانند روزی باین مقام برسند ، در آن پانینهای صفحه روزنامه ای جائی را به آن تخصیص میدادند ! راست است که ، اگر بتوان گفت ، این آقایان مشغله بسیار دیگری دارند و برای چیزهای بدیهی و غیر لازم باید جوش بزنند ! نویسنده این کتاب شکفت انگیز که افتخار ملاقات با او

در تهران نصیبم شد کسی بود که بیننده را بفکر شرار آتش میانداخت. من هنوز آن شبی را بخاطر دارم که در کافه‌ای که وی بیشتر رفت و آمد داشت با چه اصرار هیجان آمیزی از من میخواست که از پاریس برایش صحبت کنم. آیا او سر نوشت خود را در همان ایام تعیین کرده بود؟

صادق هدایت که نواده شاعر و منتقد معروفی بود در سال ۱۹۰۳ در تهران متولد شد. تحصیلاتش را در فرانسه انجام داد و نخستین آثار خود را در آنجا نوشت. توانست در میان مردابهای ادبی آنچه را ماندنی است تشخیص بدهد. به ایران برگشت ولی نومیهاییکه وجودش را تسخیر کرده بود و از همان دوران جوانی او را یکبار به خود کشی کشانده بود وی را رها نمیکرد. برای یکسال کنج انزوائی را که با اسلوب خاص در زادگاه خویش فراهم آورده بود ترك گفت و بهندوستان مسافرت کرد. پس از مراجعت که از آزمایشهای سیاسی سریعاً بیزار و دلزده شد با وجود موفقیتی که در کشورش نصیب آثارش شده بود همیشه در آرزوی گریز بود تا باردیگر خود را بیاریس برساند و محیط روزگار جوانی خود را باز یابد.

وقتی در سال ۱۹۵۰ آرزویش عملی شد دیگر اویکی از بزرگترین نویسندگان عصر خود در قاره آسیا بود. ولی به شهرت و افتخار پشت پا زد و بفرانسه برگشت، چه مشتاقان روزافزون آثارش پیوسته از او میخواستند که چیز بنویسد و میکوشیدند نوشته‌هایش را از او گرفته بچاپ برسانند. پس از آنکه به پاریس شهری که در آن لاقیدی کامل حکم فرماست و هدایت را نمیشناخت، وارد شد چندی از شادی در پوست نمیگنجید. بطوریکه به یکی از دوستان خود ابراز کرده بود سنگهای پاریس را بوسیده بود.

طبق آنچه نویسنده شرح حالش اظهار میکند « چند ماهی را به تجدید عهد بایاد بوده و دبستگی های گذشته صرف کرد. مسافرت کوتاهی به هامبورگ نمود. باین قصد به پاریس برگشت که مقدمات سفر بزرگتری را تدارک ببیند . »

آپارتمان محقری در کوچه شامپیونه اجاره کرد و در آنجا از این جهان در بروی خویشتن بست و در نهم آوریل ۱۹۵۰ پس از آنکه همه منفذها را بدقت مسدود نمود و برای آنهاییکه به سروقت او میآمدند ترتیب کارها را داد شیر گاز را گشود .

یکی از دوستان قدیمش که در تغییر منزل باو کمک کرده بود جسد او را بروی کف آشپز خانه ، در کنار خاکستر آخرین آثارش ، آرام و متبسم آرمیده یافت . سابق براین شاید مینوشتند که این نویسنده مطرود و نفرین زده است و مسلم است که وقایع- نگاران نظیر من در مرگ غم انگیز یک نویسنده بزرگ که هموطن فردوسی ، سعدی ، حافظ و خیام بود چند قطره اشک قلم خود را فرو میریختند .

خبر مرگ صادق هدایت بی سروصدا گذشت ، فقط مثل يك واقعه عادی در پائین ستونی از صفحه پنجم شماره ورزشی یکی از روزنامه های عصر منعکس شد ! نویسندگان حاضر خدمت و منتقدین آثار گذشتگان که در آن روز در سه مجلس کوکتیل دعوت داشتند و از شیر میوه ها سرمست بودند فرصت نداشتند به این قضیه نظری بیفکنند !

ولی برخی از یاران وفادار ، دوست ایرانی خود را از یاد نبردند و موفق شدند ترجمه فرانسه رومان او را منتشر سازند. من اطمینان دارم که این یکی از تجلیل هائی است که هدایت دوست میداشت درباره او معمول گردد .

ممکن نیست بتوان کتابی را که کسی بی احساس تأثر و انقلاب خاطر نمیتواند بخواند در چند سطر معرفی کرد. فقط میتوان اهمیت و همچنین عظمت آنرا متذکر شد و مطالعه آنرا توصیه کرد.

این رومان شاهکار ادبیات تخیلی قرن بیستم است. بی شک لازم است یاد آوری شود که کتاب های Illuminations و Chants de Maldoror و شاهکارهای ادبی قرن نوزدهم از قبیل Fleur du Mal (اگر آثار ویکتور هوگو را کنار بگذاریم) نمونه های برجسته ایست از آنچه ارتور رمبو درهم-ریختگی همه مدرکات مینامید، بوف کور از زمره این شاهکارهاست. قهرمان پریشان حال این داستان، که بر اثر حساسیتی که زیاده روی در استعمال مواد مخدر بر شدت آن افزوده است از دیگر افراد بشری جدائی گزیده، کسی است که بسوی آرمان غیر قابل وصولی برخاسته است که تجلی ناپایدار مرده ای که همسر اوست آنرا مانند رؤیای يك افیونی در برابر دیده او ظاهر کرده است.

این قهرمان تیره روز که ناگهان در غرقاب گذشته فرو میافتد، باخوادنی روبرو میشود که جزو زندگی پیشین اوست و میبیند همان کسانی که با بستن راه گریزشوی را شکنجه میدادند او را احاطه کرده اند. بالاخره به تنهایی نائل میشود ولی باید تصدیق کرد که حتی در حال تنهایی برایش این محیط چرکین در حقیقت همان محیط سابق اوست.

من بخوبی میدانم که نمیتوان این رومان چون و چرا ناپدید را «خلاصه کرد»، زیرا این کتاب خود سرنوشت بشری را «خلاصه کرده» است. وقتی بدبینی نویسنده بوف کور را با بدبینی بودلر مقایسه میکنیم بدبینی بودلر بنظر ساختگی جلوه میکند.

این رومان خواننده را به ورای آنچه وی در شبها می‌اندیشد میبرد که در آن شخص حتی قلمرو انقلاب روحی و عقلی را درمینوردد. بایدبسی جرأت داشت تا بتوان درمواضع مختلف این رومان قدم گذاشت. چقدر رومانهای جنائی خواندن و کله خود را منگ کردن آسان است! دوستداران روز افزون آثار جنائی عصر ما اگر دل بدریا زده خود را درکاریکه من حادثه جوئی مینامم وارد کنند چقدر متعجب خواهند شد و وقتی خود را درحضور «کارآگاهی» کم و بیش شگفت انگیز و یا کارآگاهی که پیپ بر لب دارد نمی‌یابند بلکه خود را در برابر مرده جاننداری می‌بینند که در پی یافتن مرتکب جنایت نیست بلکه در جستجوی حل معمائی است که مرگ نامیده میشود، مرگ خوداو، مرگ من و شما.

این نویسنده ایرانی که ازوی جز نام و آثار چیزی برجای نیست نه در پی فریب دادن کسی بود و نه دلش میخواست کسی را فریب دهد. وی توانست در بدست آوردن نتیجه بزرگی که نیروی خارق‌العاده معنوی لازم دارد، یعنی مطابقت دادن زندگی خود با آثار خویش که نویسندگان در انجام آن همیشه با ناکامی مواجه میشوند، توفیق یابد.

در این کلمات اهمیت هنر به
معنی بسیار آبرومند کلمه در نظر
من بسیار صریح جلوه میکند
نه لالو

بوف کور

رنه لالو

اگر چنانکه من بارها آرزو کرده ام لوحهٔ افتخاری برای مترجمان وجود داشت این خوشوقتی را می‌یافتم که نام روزه لسکو را در آن ثبت کنم، زیرا که وی از عهدهٔ کاری بس دشوار برآمده یعنی از رمان فارسی بوف کور نسخه‌ای فرانسوی فراهم کرده که که نشر خوش آهنگ آن انسجام فوق‌العادهٔ متن اصلی را بخوبی جلوه می‌دهد. علاوه بر این در مقدمه‌ای فصیح و صمیمانه صادق هدایت را معرفی کرده و علاقه و محبت ما را نسبت باو جلب نموده است. چنانکه او نوشته است بنظر می‌آید که این نوادهٔ يك شاعر مشهور، که در ۱۷ فوریه ۱۹۰۳ در تهران تولد یافته راستی وجود برگزیده‌ای بوده که از سازش (با محیط) احتراز داشته است. هدایت از میان همه همقدمان بزرگوار خود فقط بنخام علاقه داشته، زیرا که در بدبینی باوی شریک بوده است. روزه لسکو گذشته از این ما را از این نکته آگاه میکند که هدایت اگر چه در فرانسه تحصیل کرد و قدر و قیمت فرهنگ ما را شناخت با شوق تمام در فرهنگ عامهٔ ایران و کارهای جادویی عوام تحقیق و مطالعه کرده بود. هدایت در اواخر سال ۱۹۵۰ در مراجعت بیاریس لذتی یافت و چنانکه بدوستی گفته بود «سنگهای آنرا بوسه داد» با اینحال در نهم آوریل ۱۹۵۱ در آپارتمان

محقر كوچه شامپونه در بروی خود بست و پس از سوزاندن
آخرین نوشته های خود اوله گازرا گشود.

در سال ۱۹۳۶ هدایت بهندوستان سفری کرد و این سفر
در طبع حساسش اثری عمیق بجا گذاشت و در ضمن آن بوف کور
را در بمبئی انتشار داد. اما توزیع نسخه های آن عمداً محرمانه
انجام یافت. آیا برای توزیع ترجمه فرانسوی این کتاب نیز چنین
نظری در کار بوده است؟ بهر حال، وقتی که مقاله پرشوردوست
ما آندره روسو انتشار این کتاب را بما خبر داد هنوز نسخه ای
از آن بدست من نرسیده بود. منتقدان بخلاف گرگان گوشت
یکدیگر را میخورند اما ایشکار برای مقصود پسندیده ای
انجام می گیرد و آن عبارت است از خدمت بآثاری مانند بوف کور
که قدر و قیمتی دارند. آیا این کتاب شاهکاریست؟ من بیشتر مایلم
که آنرا اثری استثنائی و شور انگیز بخوانم. این اختلاف در
وصف شاید نتیجه آن باشد که آندره روسو ذهنی متمایل به عالم
ماوراء طبیعت دارد و حال آنکه توجه من بیشتر بمسائل مربوط
بهتر و صنعت ادبی است.

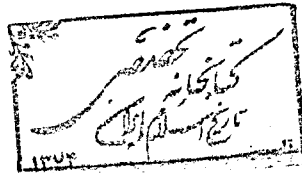
باری، در این کتاب اهمیت هنر، بمعنی بسیار آبرومند
کلمه در نظر من بسیار صریح جلوه می کند. در این سرگذشت که
مملو از اضغاث و توهمات محسوس کننده است هدایت مانند ژرار،
نویسنده کتاب Aurélia، کاملاً از خود مایه گذاشته است. کسی
که او بسخن واداشته مردی کنار گیرست که از « رجاله بازی »
موجودات عادی نفرت دارد. خیالبا فیسست که از تریاك نعشه می جوید
و شغل نقاشی روی قلمدان را اختیار کرده است. روی قلمدان
خود او نقاش دیگری يك پیرمرد منحنی (مثل جوکی های هندی)
و يك دختر زیبا را که گل نیلوفری در دست دارد رو بروی
یکدیگر نقش کرده است.

این تصاویر ذهن او را مشغول کرده و اغلب در ضمن اعترافات او تکرار می شود. این اعترافات عصاره زندگی اوست که «مثل خوشه انگور» می فشارد و خطاب او به سایه خویش است که خمیده روی دیوار افتاده و به جغد شومی شباهت دارد.

صفحات اول اعترافات او صحنه ای خیالی را بنظر می آورد که در آن گوینده داستان موجودی فرشته آسا را که چشمان درخشانش او را هم مفتون و هم متوحش کرده است تعقیب می کند عاقبت وقتی که این موجود بتخانه او بازمی گردد فقط برای آنست که در آغوش وی جان بدهد گوینده داستان از فرط وحشت جسد معشوق را که در حال فساد و تباهی است ناچار قطعه قطعه می کند. این قسمت کتاب که متضمن روح شاعرانه کنایه و تمثیل است بانیمة دوم آن سخت متضاد است. همه آنچه گوینده در آنجا بصورت سراب ساحرانه ای در عالم خیال ساخته است جلوه خودائی است که وی در زندگانی قبلی خود، چند قرن پیش، بسر برده بوده و در این عالم واقعی زن خود او «لکاته» ای بوده که وی او را کشته و سپس همان پیرمرد «خنزر پنزری» شده است که پیوسته در خواب و خیالش جلوه می کند.

ایا اکنون باید نام کافکارا بمیان بیاورم و از «بوف کور» بعنوان ادعای نامه ای بر ضد وضع حیات بشر گفتگو کنم؟ من از این عمل احتراز می کنم زیرا معتقدم که در آثار هنری قسمتی که بیشتر فنا پذیر است همان معانی فلسفی آنست. آنچه موجب افتخار جاویدان عمر خیام است زیبایی و کمال رباعیات اوست نه فلسفه نفی و انکارش. همینقدر می گویم که صادق هدایت با ترکیب کردن و بهم انداختن مضامین پیرمرد خنزر پنزری و زن و نیلوفر کبود و تجدید حیات گذشته و حقیقت وحشتناک مرگ قالی مجللی بصنعت ایرانی بافته است که سراسر او لطف و نو میدی و تردستی اسرار آمیز مشحون است.

هدایت کسی بود که رسوم
کهنه را شکست و با شجاعت و
دانائی آثار بدیعی بوجود آورد.
«روژه لسکو»



ایران فقط سرزمین نفت نیست

رژه لسکو

دعوی میان ایران و انگلیس، توجه دنیا را بدین کشور جلب کرده است - باین کشوری که وقتی (پرس - Perse) نامیده میشد و بیش از امروز شاعر پرور بود. »

مرگ صادق هدایت که بزرگترین نویسنده فارسی زبان بود، در روزنامه‌ها انعکاس ناچیزی بیش نداشت. و افسوس که این خبر در جنجال زمانه ما تقریباً ندیده گرفته شد.

در نهم آوریل، در کوچه « شامپی یونه - Cham Pionnet » هدایت دانسته و سنجیده بوسیله‌ای معمولی و بی شک با همان خنده پرتحقیر و صادقانه‌ای که بر دوستانش نیک آشناست، بزنگیش پایان داد. هدایت در پاریس تحصیل کرده بود، در این شهر بود که نخستین شادبها ورنجهایش را شناخت، در این شهر بود که نخستین آثارش را بوجود آورد، و هم این شهر را برای مردن برگزید.

درباره زندگی شخصیش بسیار گفتنی در میان نیست. • بجز این دو سفری که بفرانسه آمده و مسافرت کوتاهی که به بند کرده بود، تقریباً تمام عمرش را در تهران گذرانده و با وجودی که از تجارب درونی بسیار غنی بوده، سرووضع خیلی ساده‌ای داشت. • هوش و دانائیش - صحبت خانوادہ و دوستانش را نمیکنم -

همه گونه وسایل موفقیت را در دسترسش میگذاشت. ولیکن دل جوانمردش او را واداشت که از توانگری و سعادت چشم پيوشد. بر درستی و آزر م باطنیش، دلیری دانش میپیوست، آنچنانکه بسا سرو صداراه میافتاد. راست است که پاره ای از هم میهنانش گاه وی را انتقاد میکردند، اما هرگز کسی او را دشمن نمیداشت. و حتی چه بسیارند دوستانش که از فقدان او میگریزند! چنان روح پاکي شایسته ستایش است.

اسم صادق هدایت بنام بانی اصلی ادبیات نو ایران بر جای خواهد ماند. آثار او بر ادبیات فارسی دمی تازه داد، و رستاخیزیکه شایان گذشته تابناک این ادبیات باشد بوجود آورد. انقلابی که هدایت در ادبیات ایران پیا کرد، حکم تحول ادبی فرانسه را دارد که «پلیاد Pléiade» و رمانتیک ها صانعش بودند.

ادبیات فارسی که عمرش از هزار میگذرد، دارای این خصوصیت نادر است که تقریباً از همان اوان به اوج درخشندگی رسیده. فردوسی، سعدی، حافظ و بسیار شاعران دیگر فارسی گوی در کار خود بشهات کمال رسیده اند. و همین بزرگی و شکوه بود که از اواخر قرن پانزدهم رقبای او را خرد و خیره کرد و بتقلیدشان واداشت، رقباییکه نه توانستند همپایه آنان بشوند و نه دل اینراداشتند که از رد پای ایشان بیرون بروند. تا آنکه در روزگار ما، در اثر نفوذ ادبیات مغرب زمین، عده ای از نویسندگان ایرانی احساس کردند که به برداشتن بندرسوم، و آفرینش هنری که بازمان خودشان جور باشد نیازمندند. جمال زاده با انتشار «یکی بود یکی نبود» (۱۹۲۱) از پیشقدمان این راه نو شد. اما فقط بدست هدایت بود که این انقلاب بسط یافت.

نویسندگی هدایت از ۱۹۲۹ شروع میشود - مجموعه داستانهای کوتاهش را که بیشترشان در پاریس نوشته شده بنام (زنده بگور) در این سال منتشر ساخت - پس از آن (سه قطره خون) (۱۹۳۱)، (سایه روشن) (۱۹۳۲) را نوشت - اما فشاریکه در این هنگام بر روشنفکران ایران وارد می آمد و فکر آنها را فلج می ساخت موجب شد که هدایت نتوانست کتابهایش را در میهنش چاپ بکند - با اینهمه بسال ۱۹۳۶ هدایت توانست از زندگی ای که بر دوشش سنگینی میکرد بگریزد و چند ماهی به « بمبئی » برود - و از همین سفره آوردی گرانها آورد : بزرگترین اثرش « بوف کور » را که رمانی خیالست در آنجا نوشت و بوسیله پلی کبی چند نسخه انگشت شمار از آن تهیه کرده بیم اینرا داشت که بی پروائی اینکتاب در ایران موجب دردسرش بشود -

پس از آن چند سال را بخاموشی اجباری در تهران گذراند ، تا آنکه در ۱۹۴۱ سانسور برداشته شد - روشنفکران ایرانی آزادی بیشتری برای بیان خواسته هاشان یافتند - « بوف کور » که در محافل ادبی پیش آهنگ ، معروف شده بود ابتدا بصورت پاورقی در روزنامه معروفی چاپ شد و سپس بصورت کتاب جداگانه درآمد - این واقعه ادبی سروصدا برآه انداخت و تاریخی مهم بشمار می آید - آنگاه دوستان هدایت او را بر انگیزختند تا چندین مجموعه داستانهای کوتاه دیگر منتشر کنند -

باوجود این چندی نگذشت که هدایت دلسرد شد ، او آرزوی دوران بهتری را داشت - آرزو داشت ایران بسرعت بهبود یابد ولیکن از بدبتر شد باز راه گریز پیش گرفت - اروپا و پاریس او را بخود میکشیدند - با آنکه دوستانش در انجام نقشه هایش

به وی کمک میکردند در اوایل امسال بود که عاقبت موفق شد خوابش را صورت حقیقت بدهد. بعد، در يك شب ماه آوریل - کسی چه میداند، شاید از پیش این تاریخ را معین کرده بوده است - همه چیزش را در راه فراری ابدی گذاشت.

يك رومان، چند مجموعه داستان کوتاه تنها اثری این نویسنده بود. ولیکن در ادبیات فارسی کمتر اثری است که در ارزش همپایه آن باشد. هدایت کسی بود که رسوم کهنه را شکست و با شجاعت و دانائی آثار بدیعی بوجود آورد. نشر تنها وسیله بیان او بود و بدین گونه شعر را که تا پیش از او عالیتزین و بهترین نوع ادب میدانستند در زیر پا گذاشت. همچنین آن لوح دست بدست گشته ای را که چند قرن بود هموطنانش بدان دل خوش می کردند ندیده گرفت. او دیگر از گل و بلبل و انگیزه دلهای صوفی منش نگفت، او از مردم زنده، از روحپائمی که در دنیای انسانها یا در جهان شگفتی و نیرنگ بمبارزه اند، از آنها که دوست میدارند و رنج میکشند سخن گفت.

هنگام مطالعه این کتاب، شما
خواهید توانست در زیر سرپوش
سنگین سربی که بر روی جهان
معاصر نهاده اند حرکت کنید ولی
دیگر نمیدانید کجائید و از اسم و
رسم کلیه مسائل جاری بی خبرید.
«ریمون دسنی»

آنچه بوف گورمی بیند

ریمون دسنی

مسئله‌ای که هنوز گاهگاه در زمینه «اندیشه» مطرح میشود مسئله روحیه شرق و غرب است، اما نه بدان معنی که ظواهر جالب و برجسته این موضوع به شیوه مطالعات خاورشناسی و یا از جنبه سبکسریهای «تمدن و فرهنگ» مورد نظر قرار گیرد، بلکه منظور روشهای گوناگونی است که در شناخت جهان و طرز تصویر و قبول حیات، در دنیای شرق و غرب وجود دارد.

بی شک در این هنگام که ملت های خاور، به خصوص خاور دور (که از طرفی در روی کره در مغرب باختر دور واقع شده)، برای اخذ و اقتباس حاصل تمدنی که ساخته و پرداخته دلقکهای غربی است در اوضاع مساعدی قرار دارند، بدینست که دز باره این مسئله بیندیشیم.

ولی در این لحظه پر ملال خزان اروپائی که افراد، مانند حلز و نهائی که در معرض خواب زمستانی واقع اند، در زیر سقوط برگهای خشک کز کرده اند، آیا امکان تفکر در باره این مسئله وجود دارد؟ معذک بامطالعه کتاب کوچکی که بی سر و صدا منتشر شده و از افتخاراتی که هیئت داوران جایزه های ادبی اعطاء میکنند بی نصیب مانده است، میتوان خود را در تفکرات سودمند و اندوه های تلخ فرو برد.

من میخواهم درباره کتاب بوف کور صادق هدایت صحبت کنم. این کتاب يك رومان است و نویسنده آن يك ایرانی است. آری، يك ایرانی! چگونه میتوان يك ایرانی بود، و مطلقاً هم ایرانی نبود، کسی که در زیر روکش طلائی - یعنی نفت - از گرسنگی میمیرد و یا، معذرت میخواهم، مرده ای که رویش را طلا گرفته اند.

البته صادق هدایت دیگر در این جهان نیست، او خود کشی کرده است. چیزی که وی را مانند کفن بخار آلودی در بر گرفته دود افیون است. برای او همه مسائل اخته و تباه است، زندگی را هم که از پیش باید باخته دانست.

معذلك این کتاب برای ما باقی است، کتابی که کلید غم انگیز دنیائی است که خود نیز تباه شد. دنیائی که بی شک برای هزاران سال جز خرده ریز بساط بازار کهنه فروشان در آمده است و بالاخره روزی حکومت علم و صنعت، بخاطر بهداشت، این بازار را از میان خواهد برداشت مگر اینکه...

مگر اینکه یاوه سرانیهای بیحد و حصر دنیای غرب که بر پایه اشیاء و افکار مجسم و قالب گرفته بنا شده است، برخلاف میل خویش، به کشف و ابداع جنون تازه ای نائل آمده درهم فرو ریزد، جنونی که پس از انهدام عالمانه عقل، تبادلات و ارتباطات از میان رفته افراد ملل و اشیاء جهان را از نو برقرار سازد و دیگر بین آنچه «حقیقت» نامیده میشود و آنچه «رؤیا» ست وجه تمایزی موجود نباشد.

بوف کور، که نوعی قصه اصیل شرقی است، گوئی با قلمی نوشته شده که آنرا درخشش فرو برده اند. هنگام مطالعه این کتاب، شما خواهید توانست در زیر سرپوش سنگین سربی

که بر روی جهان معاصر نهاده اند حرکت کنید. ولی دیگر نمیدانید در کجائید و از اسم و رسم کلیه مسائل جاری بی خبرید. معینا این کتاب يك سرگرمی هنری و ذوقی و یا تفریحی راجع بمسائل مجرد، که اینهمه طرف علاقه نویسندگان است که شتاب دارند مسائل جاری را فراموش کنند، نیست. این کتاب يك اثر سوررآلیست که از نظریه آن رایحه ارتباط با جهان ماوراء استشمام میگردد، نیز نیست. این اثر عجیب و غریب هم نیست، هرچند تمام چیزهایی که در آن وجود دارد با عقل، در معنی عامیانه کلمه، متضاد است. پس این اثر چه است؟ من نمیدانم. هنگام ورود باین کتاب مثل اینست که شما در يك دنیای حقیقی وارد شده اید. اگر کلمه رآلیست خود چیز تباه شده ای نبود من شاید میگفتم که این يك اثر رآلیست است، ولی رآلیستی با قانون کلی واجتناب ناپذیر و قطعیت نامحدود، رآلیستی که به اشیاء همان حیات را باز میدهد که بموجودات زنده، با این نسبت که از زمان و مکان، که نقطه مشترک دیگری ندارند جز انسان بیچاره که یکی بسوی دیگری میرود بی آنکه هرگز بداند که در کدام يك از آن دو واقع است، ترکیبی بر اساس نظریه اینشتین بوجود می آورد.*

اما از نظر مایه ادبی، این کتاب که اثر يك داستان نویس ایرانی این عصر است بهیچوجه رنگ و نیروی ملی قدیم را فاقد نیست. تکرار مصرانه برخی از قسمت های مشابه این کتاب مانند سحر مقاومت ناپذیری است که خواننده را وادار میکنند در زندگی

* منظور این است همانطور که در جهان حقیقی اینشتین زمان و مکان اصالت فردی ندارد و مانند تارو بود منسوجی متصور میشود که درهم رفته است، جهان هستی بوف کور نیز چنین است. (ق)

سراینده داستان و حوادث تأثر انگیز او که در زمان و مکان
پراکنده است، شرکت جوید . بدون شك نقل کننده این سرگذشت
بیماری است که افیون او را فریفته است * . خوب ، وقتی شما
بوف کور را خواندند خواهید دانست که شیرۀ افیون میتواند
پنجره های دنیای حقیقی یعنی دنیای غربی را بگشاید . البته پیش
از این هم شما از روی گفته دیگران و یا لااقل از گفته تماس
دو کینسی T. de Quincey * به این نکته واقف بودید ولی باید
گفت که دنیای شرقی نیز پنجره هایی برای گشودن دارد و شاید
تنها افیون کافی نیست و لابد در وجود ژرف صادق هدایت يك
کلید مخصوص امید وجود داشته که وی توانسته است در خود افیون
نفوذ کند و آنرا به چنین تأثیرات فوق العاده وادار نماید .

بكمك افیون نیست که عقل دنیای غربی ما حقیقت جهانی
را که باید بفراخور خویش پیوسته ایجاد کند تا بتوان در آن نفس
کشید ، باز خواهد یافت . بی شك کلید امید صادق هدایت روزی
شکست ، چه وی خود کشی کرد . البته آمیدی که من میگویم
قوانین کلی و اجتناب ناپذیری دارد که بيك بوف کور توانایی
آنرا میبخشد که در تیرگی مطلق ببیند .

* یکی از بزرگترین نویسندگان قرن نوزدهم انگلستان است
که بر اثر ناراحتی های عصبی افیون استعمال میکرد و ضمن آن مطالعات
زیادی درباره جهان ماوراء طبیعی بعمل آورده است (ق) .
** پس از انتشار این مقاله بعضیها چنین پنداشته بوده اند که منظور
نویسنده از «نقل کننده سرگذشت» خود هدایت است و حال آنکه منظور
قهرمان کتاب بوف کور است . (ق)

بنظر من این رومان به تاریخ
ادبیات قرن ما وجه امتیاز خاصی
بخشیده است .
آندره روسو

صادق هدایت و شاهکارش

اندره روسو

تصور میکنم صادق هدایت، نویسنده ایرانی، برای بسیاری از خوانندگان نامکشوف باشد همانطور که برای خود من نیز تا چند روز پیش چنین بود ولی بعقیده من تأثیر وحی-آسای بوف کور، شاهکار او، بخوبی کافیت که در نظر ما هدایت را، در همان اولین برخورد، در زمرهٔ بلیغ ترین و پرمعنی ترین نویسندگان عصر حاضر قرار دهد. آقای روزه لسکو که هدایت را در زبان فرانسه بما شناسانده است اظهار میکند که بین آثار ماندنی نیم قرن اخیر ایران کتاب بوف کور در ردیف اول جای دارد.

من از این حد فرا تر میروم: بنظر من این رومان به تاریخ ادبیات قرن ما وجه امتیاز خاصی بخشیده است، مانند مثلاً رومان دادخواست کافکا. با این تفاوت که آنچه را کافکا نتوانسته بود بدست آورد هدایت توانسته است، یعنی هدایت موفق شد نوشته های چاپ نشده خود را پیش از خودکشی بسوزاند. این نویسنده که ازدنیای ما رخت بهالم دیگر کشیده است، تقریباً دو سال پیش در پاریس بزندگی خویش پایان داده است. هدایت در ۱۷ فوریه ۱۹۰۳ در تهران متولد شد. نوهٔ ادیب معروف رضاقلی خان هدایت بود. ولی این وراثت سبب نشد

که هدایت ازادبیات سرشناس شود ، هرگز. روزه لسکووی را چنین معرفی میکنند :

استقلال فکری ، فروتنی ، صفای روح اوسبب شد که وی يك زندگى بی نام و نشان و دردهای يك فرد برگزیده ای که از هر گونه سازشی سرباز میزند برای خویش انتخاب کند . نرم دلی فوق العاده او ، ذوقی که همیشه جنبه مضحك چیز ها را بیدرنك درمییافت و همچنین گذشت اونسبت بکسانیکه وی آنها را دوست میداشت، بیزاری اورا از این دنیا تعدیل میکرد .

هدایت تحصیلات خود را در فرانسه انجام داده است و در آنجا از همان نخستین سالهای جوانی در صد خود کشی برآمده بود. آیا وی یکی از شرقیانیکه بکشور خود پشت پا زده شیفته باختر میشوند و در نتیجه راجع بسرنوشت خویش دچار دو دلی میگردند نبود ؟ هدایت با سنت های کشور خویش ، با فرهنگ توده ، با عادات و رسوم عامیانه و همچنین با اسرار کیش و آئین میهن خود که برخی از خرافات و اثرات روحی آن با بقایای معتقدات معنوی ایران باستان تطبیق میکرد همزیستی داشت . ولی دلهره دنیای جدید و نومیدی سخن سریان بدبین و نفرین زده را از غرب آموخته بود . مانند آنان - و نیز مانند خیام که طبق آنچه بما گفته اند تنها شاعر کشورش بود که هدایت دوست میداشت - تیره بینی خود را نسبت باین جهان در نوشته های خویش منعکس میساخت. داستانهای عجیب و رومانهای شگفت انگیز مینوشت . انتشار این نوشته های تهور آمیز در ایران آن زمان سروصدا بپا میکرد . نویسنده فقط چند نسخه از آنها را بدوستان نادر خود میداد . هدایت سالهای غم انگیزی را در تهران گذراند . ۱۹۳۵ به هندوستان رفت و آن کشور نظرش

را بسیار جلب کرد. بوف کور نخستین بار در سال ۱۹۳۶ در بمبئی در نسخه‌های پلبی کپی شده منتشر شد تأثیر هند در این کتاب مشهود است. (۴۴)

من از خلال این شرح حال کوتاه چنین استنباط میکنم که هدایت در جستجوی عالیترین تمدن‌های جهان بود تا مگر در آن منابع يك زندگی شایسته ای را باز یابد. پاریس را تا آن حد دوست داشت که سنگهای آنرا بوسیده بود. (۴۴-۴۵)

آیا وطن خود او یکی از مهدهای بشریت نبود، اما در زمینه تاریخ و فرهنگ قدیم چیزی هدایت را تهییج و راضی نمیکرد. بیشك مسئله مهم عصر ما بود که فکر او را شدیداً بخود مشغول داشته بود، یعنی مسئله اساسی بهبود وضع زندگی بشری بر پایه حقیقت انسانی که از نو پیدا شده است.

از این نظر وی با انقلابیون اصیل عصر ما، پیشوایان مسیحی و سخن‌سرایان سوررآلبست نزدیکی فکری داشت.

(*) این اشتباهی است که حتی نویسندگان ما نیز درباره بوف کور کرده‌اند بدین معنی که چون این کتاب نخستین بار در بمبئی منتشر شده و قسمتهائی از آن نیز بهند راجع میشود، آنها چنین پنداشته اند که هدایت بوف کور را در هند و تحت تأثیر مشاهدات خویش در آن کشور نگاشته است و حال آنکه در حقیقت چنین نیست. هدایت مدتی پیش از مسافرت به هندوستان بوف کور را در تهران نوشته بود. فقط وقتی به بمبئی رفت يك ماشین کپی بردار خرید و از متن آن با خط خود کپی برداری کرد (ق).

(۴۴-۴۵) یکی از دوستان فرانسوی هدایت در نامه‌ای بایران نوشته بود که هدایت پس از رسیدن بیاروس از شدت شوق پیش چشم اودروار را بوسیده بود. تصور می‌رود که منظور نویسنده این مقاله اشاره بهمین باشد. ولی هدایت پس از مدت کوتاهی که در پاریس ماند در یکی از نامه‌های خود از پاریس نیز بشدت ابراز دلزدگی کرده بود (ق).

البته از گمان‌های فریبنده و آرزوهای واهی حاصل از جنگ جهانی
 اخیر و دگرگونی‌های ناشی از آن نیز بی‌نصیب نمانده بود. زمانی
 يك انقلاب اثر بخشی در کشور خویش ایمان یافته بود ولی پس
 از يك آزمایش سیاسی بیش از پیش زده شد. تنها يك راه برای
 مانده بود و آن گریز بود، گریز کامل، گریزی که نومیدی فرو-
 بسته‌ای و پرا بسوی آن میراند. از سالها پیش موضوع برخی
 از آثار او، آثاری که دنیا را به نیستی تنگینی محکوم میکرد
 و ما یکی از آنها را در اینجا خواهیم دید - همین گریز یا بقول
 خود او گریز از دنیای «رجاله‌ها» بود.

در پاریس وی عزم نهائی خود را بسوی این گریز جزم
 کرد. پس از چند ماه اقامت. در نهم آوریل با گشودن شیر گاز
 در آپارتمان کوچکی که در کوچه شامپیونه اجاره کرده بود برای
 همیشه از این جهان در بروی خویش تن بست. خاکستر نوشته‌های
 چاپ نشده اش را در کنار جسدش یافتند (✽) لبخند سرگشته‌ای

(۵) هدایت مدتها پیش از خودکشی قسمت اعظم آثار چاپ نشده
 خود را از میان برده بود، روزهای پیش از حرکت او به پاریس ژنیل زیر میز بزرگ
 اطافش از اوراق درهم دریده پر شده بود. در پاریس نیز همانطور که یکی از
 ایرانیان مقیم آنجا سال پیش در یکی از نشریه‌های تهران شرح داده بود، هدایت آثاری
 را که با خود برده بود و با احتیاطاً در پاریس نوشته بود همه را، پیش از خودکشی
 از بین برد مگر «قضیه توپ مرواری» و «بعثة الاسلامیه فی بلاد الافرنجیه» را چه
 نسخه‌هایی از این دو در اختیار کسان دیگر بود و از میان بردن نسخه‌های تجدید نظر
 شده آنها سودی نداشت جز اینکه نسخه‌های ناقصی از آنها باقی میماند. پس از
 خودکشی هدایت در اطاق او کوچکترین اثری از هیجانات فکری پیش از مرگ
 یا کمترین نشانه‌ای از توجه او بمسائل مربوط باین دنیا، بشخص خود او و
 آثار او یافت نمیشد. مسلماً منظور نویسنده این مقاله بیان این نکته است که
 برآستی هدایت پیش از مرگ آثار چاپ نشده خود را موفّقانه نابود کرده بود و در کنار
 جسد او در حقیقت جز خاکستر آثارش چیزی برجای نبود (ق).

بر چهره او دیده میشد .

تصور میکنم که ذکر این اطلاعات مختصر درباره زندگی نویسنده لازم بود تا بتوان پی برد که این کتاب وحشتناك و شایان تحسین چیزی نیست که بی هیچ اساسی بوجود آمده باشد . این خیالپردازی يك سرگرمی و تفنن ادبی نبود هرچند ، بطوریکه خواهیم دید بسیار عالمانه تنظیم شده است . بوف کور محصول نیروی فشرده ادبی داستان سرائیست که از آن برای رهانیدن خویش از دنیاییکه خود را در آن زندانی میدید مانند پناهگاهی استفاده کرده است .

اگر این بنای معظم رؤیاها، رؤیاهاییکه گاه با انقلاب نفسانی توأم است ، بکابوس قطعی تبدیل مییابد برای اینست - وبخصوص آنرا تکرار میکنیم - که نویدی صادق هدایت را درمانی نبود . اگر وی از این زندگی توقعی نداشت در زندگی هیچ دنیای دیگری نیز امید تسلی خاطری نداشت .

از این لحظه است که درهای دنیای بیهوده و نفرت انگیز ما میتواند رو بدائرة های بیش از پیش خیالی باز شود که در آن عناصر بیهودگی و بیزاری بوسیله مناظر رؤیائی مشوب کنندۀ ذهن بآدم دهن کجی میکنند . عالم ماورائی که دردنیای نیم مرده خواب آغاز میشود جهنم زمینی را در جهنم بی پایان دیگری فرو میریزد و دیگر هر گونه تلاش رویائی گام تازه به سوی جنون است .

آدم بیاد جنون ژرار دونروال میافتد هرچند رؤیاییکه در بوف کور در پی هم میآیند بیشك از حوادثی چنان مشخص و معین که نویسنده اورلیا با آنها روبرو شده بود ، ناشی نگردیده است . نیروی خلق و ایجاد هنری در بوف کور سهمی بزرگ

دارد و خواننده را بیاد آثار تخیلی رمانتیک های آلمان و یا برخی داستانهای ادگار پو می اندازد. بعلاوه ممکن است نفوذهایی از این نوع از جانب غرب در پرورش هنری صادق محل خاصی داشته باشند. ولی آنچه توانسته است این کتاب را به نقطه ختمی برساند که حس تحمین مارا چنین بر میانگیزد به چیزی جز به الهامات شخصی بستگی ندارد. نگرانی همیشگی برای رها نیدن خویش از این دنیای تحمل ناپذیر و خشم ناشی از مشاهده اینکه شخص خواه و ناخواه به آن بسته است بر سراسر این رؤیاهای شگفت انگیز حکمرانی دارد.

از تخیلات يك افیونی برخاستن، زمان و مکان را باز بچه خود قرار دادن، مسیر زندگی پیشین را باروشن بینی جنون آمیزی از نو پیمودن، با تبدیل شخصیت خویش رو برو شدن طوری که خود را واقعاً شخص دیگری یافتن، هیچیک ساخته نویسنده نیست فقط شایدوی باز بر دستی کامل از آنها استفاده کرده باشد. این درهم ریختگی قاعده اساسی دنیایی است که ما را از دنیای خود بیرون کشیده در دنیایی دیگر که انعکاس ناگواری از دنیای خودمان است جای میدهد.

این نغمه عشق يك مرده که از زبان شخصیت دو گانه ای سروده میشود و قسمت اول کتاب را تشکیل میدهد نخواهد توانست نه عشق و نه مرگ را جاویدانی بخشد. بیپوده است اگر دو چشم زنی مانند دوستاره، با نگاهی فوق طبیعی در میان رؤیاهای مرگ آلود می درخشد. شاید این نگاه میتواندست خورشید دنیای دیگر گردد بشرطی که شخص در آن دنیا بر اثر مواجهه با اسرار مرگ آوری خویش را دچار خفقان احساس نمیکرد. این اسرار که کلید آن در قسمت اول از دست ما بدر میرود در دنیایی غیر حقیقی که به

آنها زیبایی افسانه‌ای شکفت انگیز می‌بخشد در نظر مامتموج است. حتی قسمتهای شوم این کتاب بعلت تعلق داشتن به عالم ماورائی که نویسنده از رویاهای خود بظهور میرساند در اقصی درجه زیبایی و کمال است. وقتی تسلی خاطری موجود نیست عالم اشباح میتواند برای يك قلب شوریده پناهگاهی باشد. ولی حقیقت این است که مطلب راجع به روحی زهر آلود است، چیزی که دنباله داستان برای ما آشکار خواهد کرد.

اکنون باید بکوشم خود را در هنر سحر و پراز لطف نویسنده وارد کنم. قبلا باین نکته که بوف کور در نظر من تا چه حد با آثار تخیلی استادان غرب پیوند دارد اشاره کرده ام ولی این کتاب رشته در هم بیچیده و سحر انگیزی است که از يك داستان کامل شرقی گشوده شده است. نویسنده خود از مردم ایران بود و با آنچه به عادات و رسوم مردم ایران راجع است آشنائی کامل داشت، مانند مراسم و تشریفات مذهبی، شناسائی محل‌های خاص، تحمل صحنه‌های درعین حال غم انگیز و خنده آور زندگی روزانه، زبان شیرینی که با ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات تزئین یافته است. گوئی لازم بود که وفاداری باستانی به کیش ایران آرامش خاطر عادی را از صفحه دل هدایت بزدايد و وی آماده گردد که با کلیه وسائل به جهان نامرئی زوی آورد، همد را بشناسد و بتواند افسونهای آن کشور را با حکمت ایران باستان بیامیزد و خلاصه در ضمیر خویش صادق هدایتی بتمام معنی و عطش سیراب نشدنی برای دنیای نامرئی و دست نیافتنی بوجود آورد. از این روست که داستانهای او تحت تأثیر مواد مخدر، که پیش از فرسودن، بیخبری و سرمستی می‌آورد، مرتباً به رویاهای احلام انگیز تبدیل می‌یابند. ولی وی با آهنگ ملایمی که مخصوص

قصه سرایان شرقی است آنها را برای ما بیان میکنند. برخی از ترکیبات در بیان او بطور طبیعی تکرار میشوند چه این تکرار بر کیفیت و ارزش شاعرانه آنها میافزاید؛ بدین ترتیب در نوشته های ادبی او که شامل شرح وقایعی است کلماتی بکار برده میشود که صرف تکرار آن نیروی تزکیر فوق العاده ای بر شنونده اعمال میکند. حتی مواردی هست که شخص منتظر آن چیزی که ظاهر شده است نبود و این کلمه اداء شده است که بدان ظهور و بروز بخشیده است. در يك قصه معمولی آنچه گفته میشود فقط برای یکبار است ولی همان فرمول گفته شده طوری ظنین میاندازد که گوئی ما آنرا هرگز ننشیده ایم و ناگاه لحظه ای را بیاد میآورد که بالاحظه سابق در عین حال هم متفاوت است و هم با آن شباهت دارد، این است که پرده زمان را بوضع عجیبی جابجا میکند. بین آنچه ناگهانی است و آنچه ناگهانی بوده یا خواهد بود رابطه ای برقرار میشود که از آن، برخلاف موقعیکه هنوز حدود گذشته و آینده از میان نرفته علیت شمرده میشود؛ وحدت مرموزی بوجود می آید. بین بیداری و خواب بین جریان زندگی و ظهور مرگ، گاه آدمی پرتوی میبیند که یکی از این روابط اضطراب انگیز را که وی تجلی مینامد رسم میکند. در رومان صادق هدایت از پرتوهای دزدانه که نسج زمانی را می درند اثری نیست. این سرگذشت گوئی از پرتوهای مکاشفه، که روزن های تشویش انگیز بشمار می آیند بین زندگی و مرگ احداث میکنند متخلخل است. وقتی يك تکرار شگفت انگیز لفظی در محلی تازه و لحظه ای جدید ظهور غیر عادی يك واقعه و یا يك وضع را که عادات دنیوی ما بجای دیگر متبوط می دانست سبب میشود هر يك از این پرتوها درخشیدن آغاز کنند.

قسمت دوم این کتاب شمه دیگری از زندگی نویسنده است که بر قسمت اول مقدم میباشند و به اندازه ای از آن دوراست که رؤیا های آن در فواصل قرون و اعصار گسترش مییابند . همانقدر که یاد بود اولیه و هم آلود بود بهمانقدر شرح بعدی حقیقت پرداز، دردناک و حاوی طعن و لعن شدید نسبت به وضع نفرت انگیز و چرکین بشری است در این هنگام است که طنزین هائی شروع میشود و نوعی یادبودایی را بر میانگیزد. باید گفت که مترجم از عهده بر گردانیدن مفاهیم متن اصلی کتاب بخوبی برآمده است و لذا ترجمه او از حد يك ترجمه معمولی بسی بالاتر قرار دارد. ما میتوانیم تشخیص بدهیم که بوف کور در زبان فارسی يك شاهکار سحر بیان و زیبایی لفظی است و ای دقت و زبردستی آقای روزه لسکو توانسته است این سحر و زیبایی را در شاهکار دیگری انتقال دهد. لذا کلماتی که ما بیشتر شنیده ایم مارا تحت تأثیر قرار میدهند و با احساساتی که بما دست میدهد با وحشت خود را با آنها آشنا مییابیم : نیلوفر کبود، طعم ته خیار یا منظره خانه - هندسی شکل که بی صاحب و غیر بشری بنظر میرسند مانند تابلویی از ژان پیر کاپرون ... آیا مرده ای که سعی میشود باهماغوشی سرد دردنیای دیگر بتصرف درآید انعکاس رؤیائی عشق وجود زیبایی نیست که وصال خود را از بیچاره ملامت زده ای دریغ داشته است؟ آیا این همه خوابهای وحشت آور و مرگبار، پیکری که تکه تکه شده است، اسبهای نوح کش، از احساسات نهانی و پیش پا افتاده ای که در کوچه و خیابان و یاد در برابر دکان قصایبی دست میدهند ناشی نشده؟ ولی دنیای آغشته به کرم که در کشاکش این احساسات پیکر را در بر گرفته است نماینده مجموع نفرت و ناامیدی است که با آن دایره تخیلات نویسنده کاملاً بسته میشود.

خوشا بحال شوریدگانی که به عالم دیگر میگریزند،
در اینجا عالم رؤیا قلمرو و مرگ دیگری است. آخرین صورت
این پریشان خاطری نگرانی از بیکری است که خورش جاری
شده و منعقد میگردد و دیری است که کرمان آنرا طعمه خویش
قرار داده اند. آیا رؤیای عشق سرگشته ای که رومان با آن
شروع شده است تکاپوی هماغوشی با غیر از يك مرده بود؟ بی
شك نه. تا آنجا که این مرده است که زنده را به سردی و نابودی
میکشاند، همانسان که مرگ از صادق هدایت حیاتی را ربوده است
که هیچ امیدی قادر به نجات آن نبود.

باز هم نظریاتی چند :

برای کلمه هائی که در بوف کور بکار برده شده و به علت تغییر ناگهانی که در مسیر فکر ایجاد میکنند و بواسطه حوادثی که خارج از هرگونه منطق وقوع مییابد ؟ این کتاب اثری است عجیب، سحرآمیز و حیرت آور.

مجله La Table Ronde شماره ۶۸ ماه اوت ۱۹۵۳

آثار او به خصوص داستانهایش، شایستگی دارد که به میزان وسیعی در فرانسه طبع و نشر یابد.

» مجله Bizarre شماره اول «

هدایت که بخصوص بامجموعه داستانهایش مانند سگ ولگرد، سه قطره خون، سایه روشن، زنده بگور، شناخته شده است، نویسنده رومان عجیب بوف کور و چند نمایشنامه است هدایت که چندین متن پهلوی را ترجمه کرده است پیشاهنگ مطالعات فرهنگ توده (فلکلور) در ایران میباشد و اولین نویسنده ای است که در صدد برآمده است زندگی طبقات مختلف مردم کشورش را توصیف نموده تجزیه و تحلیل کند و زخمهای جامعه جدید ایران را عریان سازد.

» مجله: Defense de la Paix شماره ۲۶ ماه ژویه ۱۹۵۳ «

اگر چیزی به عنوان شاهکار وجود دارد همین است.

» آندره بروتن-سردسته گروه سوررآلیست، مجله Le Meduim «

شماره ژوئن ۱۹۵۳

در بارهٔ صادق هدایت یادداشت مخصوصی لازم است زیرا وی نویسنده‌ای است که در ایران کنونی بیش از همهٔ نویسندگان دیگر در بارهٔ وی بحث و گفتگوست، و نیز وی یکی از پر حاصل-ترین نویسندگان است که در حدود سی جلد کتاب به چاپ رسانیده است: پنج جلد رومان، چهار جلد داستانهای کوتاه، دو مجموعهٔ فلکلور، دو نمایشنامه و یک سفرنامه و ترجمه‌های بسیاری از فرانسه و پهلوی. هدایت اکنون بهیچ استاد مسلم محسوب میشود و از حیث وسعت زمینه و تنوع آثارش در ادبیات معاصر ایران نظیری برای وی نمیتوان یافت.

هدایت میهنش را بسیار دوست دارد و از بشر دوستی عمیقی که چشمان وی را به جهانی که در آن زیست میکند یعنی جهان توده‌ها، بابد بختی‌ها و ناکامیهایش متوجه کرده برخوردار است. آیا بابد بینی هدایت ناشی از شرایط اجتماعی زمان ماست؟ شاید. و شاید اگر هدایت در محیط دیگری میزیست خوش بین‌تر میبود.

«کریوزلا»

مجلهٔ Life and Letters چاپ لندن شمارهٔ ۱۴۸ دسامبر ۱۹۴۹

آنچه در صفحات پیش نقل شده شامل همه نظریاتی که نویسندگان بزرگ خارجی در باره هدایت و آثاری اظهار کرده اند نیست گذشته از اینکه به علت ضیق مجال از چندین مقاله فقط به ذکر چند سطر اکتفاء شده ذکر چندین مقاله دیگر نیز بجای میسر نشده است. مانند:

۱- مقاله مندرج در روزنامه هفتگی *La Tribune des Nations* چاپ پاریس شماره ۲۸۷ سال هیجدهم مورخ ۲۰ آوریل ۱۹۵۱ با عنوان «نامه های ایرانی» که شاید بعداً ترجمه متن کامل آنرا در یکی از نشریه ها بنظر علاقمندان برسانیم

۲- مقاله روزه لسکو با عنوان: *Le roman et la nouvelle dans la litterature contemporaine* چاپ سال ۱۹۴۲.

۳- متن *Cassel's Encyclopaedia of Literature* جلد دوم چاپ لندن قسمت راجع به هدایت.

۴- دیگر اینکه طبق سخنرانی پروفیسور هانری ماسه که در همین جزوه درج شده است امیل هانریو، منتقد معروف فرانسه، شرح «قابل توجهی» در باره هدایت نوشته است که متأسفانه تاکنون متن آن بدست اینجانب نرسیده است.

۵- سخنرانی پروفیسور لازار که در مجلس یاد بود چهارمین سال درگذشت صادق هدایت در پاریس ایراد شده و متن آن نیز بدست اینجانب نرسیده است

۶- آندره روسو (*André Rousseaux*) منتقد معروف

فرانسوی يك دوره كتاب با عنوان :

Litterature du vingtième siècle تألیف كسرده
که در مجموعه Michel Albin پاریس چاپ شده و فقط سه
جلد آن تا کنون بدست اینجانب رسیده است قسمت اعظم این
سه جلد راجع به نویسندگان فرانسه میباشد و قسمتی نیز به سایر
نویسندگان از قبیل كافکا، همینگوی، ریلکه و غیره تخصیص داده
شده است بطوریکه شنیده شده در جلد چهارم یا پنجم شرح نسبتاً
مفصلی درباره صادق هدایت درج شده که هنوز بدست اینجانب
نرسیده است.

۷- دیگر کتاب «صادق هدایت» تألیف ونسان مونتی
میباشد که اشخاص ذی علاقه میتوانند به اصل یا ترجمه آن مراجعه
کنند بخصوص چاپ دوم که حواشی و توضیحات مفصلی از طرف
اینجانب بدان افزوده شده است.

۸- مقدمه ترجمه فرانسه بوف کور بقلم مترجم آن روزه لسلکو
که هر چند دردست است ولی متأسفانه فرصت ترجمه آن دردست
نبود ولذا انتشار آن بیهوده موکول میشود.

۹- بطوریکه شنیده شده دوسه مقاله نیز در مجله های
دیگر از قبیل Revue de Paris و Esprit نیز چاپ شده
ولی هنوز بدست ما نرسیده است. البته برای تهیه مقاله هایی
که تا کنون بدست ما نرسیده اقدام خواهد شد و شاید در فرصت
دیگری تمام یا قسمتی از آنها را به نظر علاقمندان برسانیم.

چند کلمه درباره خودکشی هدایت

مدیر روزنامه هفتگی از توضیحاتی که درباره هدایت بدست آورده است پیش خود چنین نتیجه میگیرد که چون «عده‌ای موانع زیادی پیش بای هدایت فراهم آوردند و نگذارند وی حتی يك قدم جلو برود کارش به آنجا رسید که خودکشی کرد». اگر این نتیجه گیری درست باشد پس علت اینکه هدایت در دوران تحصیلی خود نیز یکبار در پاریس در صدد خودکشی برآمده بود چه خواهد بود؟ البته کسی که شیوة قضاوتش را درباره بوف کور دیدیم و هدایت را نمی شناسد و آثار او را هم شاید هرگز نخوانده و ناگهان بفکر کشف هدایت افتاده است، یا کسی که باور نمیکند ممکن است یک نفر هم پیدا شود که واقعاً به بول و مقام پشت پا بزند مسلماً نتیجه دیگری از وضع هدایت نمیتواند بگیرد. هدایت بطوریکه همه دوستان و نزدیکانش میدانند و بسیاری از نویسندگان خارجی نیز نوشته اند هرگز در پی رسیدن به مقامی نبود که اگر کسانی راه پیشرفت را بر او سد کرده باشند به فکر خودکشی بیفتد. روزه لسکو چنین مینویسد (صفحه ۳ این جزوه)

هوش و دانائیش - صحبت خانواده و دو دمانش را نمیکنم - همه گونه وسائل موفقیت را در دسترسش میگذاشت ولیکن دل جوانمردش او را واداشت که از توانگری و سعادت چشم پوشد. پروفور ماسه در سخنرانی خود (صفحه ۲۷ این جزوه) چنین میگوید:

« من باو گفتم : نویسنده ای هستید که موجب افتخار
کشورتان خواهید شد ولی او جواب داد من از این چیزها صرف نظر
کرده‌ام.»

باستوروالری راد و در مقاله خود (صفحه ۱۴ این جزوه)
چنین می‌نویسد:

« برای او چندان اهمیت نداشت که «رجال‌ها» نسبت به آثار
او ابراز علاقه کنند، فقط برای خودش بود که چیز می‌نوشت.»
فیلیپ سوپوچنین می‌گوید (صفحه . این جزوه) :
« وقتی در سال ۱۹۵۰ آرزویش عملی شد دیگر او یکی
از بزرگترین نویسندگان عصر خود در قاره آسیا بود ولی به
شهرت و افتخار پشت پا زد و به فرانسه برگشت.»
رنه لالو می‌گوید (صفحه این جزوه)
« اوراستی وجود برگزیده‌ای بود که از سازش با محیط
احتراز داشته است.»

ونسان مونتئی در کتاب «صادق هدایت» می‌گوید:
« بی‌شك صادق هدایت شغل حقیر کارمندی را بر مشاغل
برجسته ترجیح میداد. »

اما درباره علت واقعی خودکشی صادق هدایت، در اینجا
شرح مختصری را که سابقاً اینجانب در حاشیه کتاب «صادق
هدایت» در اینخصوص نوشته‌ام و متکی به قابل قبول‌ترین نظریات
فلسفی است که با عمل هدایت تطبیق می‌کند برای یادآوری در
زیر نقل می‌کنیم :

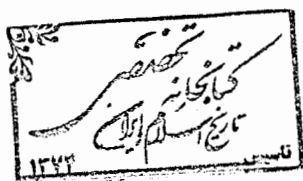
« اصولاً بین میل به نیستی و جسم همیشه کشمکش وجود
دارد و تا موقعیکه هنوز یکی برد دیگری غلبه نکرده است این کشمکش
باقی است، یعنی تا موقعیکه جسم میتواند از نیستی ارادی بگریزد

عمل خودکشی متوقف است. معذالك آدمی هر آن به سوی نیستی گام تازه ای برمیدارد و هر لحظه نسبت به لحظه پیش به نیستی نزدیکتر میشود.

این تضاد و این کشمکش بین زندگی و مرگ در وجود هر فردی متمرکز است. وقتی آدمی هشیارانه به بوچی و بیهودگی زندگی واقف گردید و با اصطلاح فرنگیها، وقتی دید «این زندگی لایق زیسته شدن نیست» با عاملی که در وجود او، با جسم او در کشمکش است، یعنی با مرگ و نیستی، همدست میشود و بر علیه زندگی قیام مینماید، و بادست خود پایان احتراز ناپذیر خویش را تسریع میکند.

در مورد اشخاصی چون هدایت که به زندگی با نظری فیلسوفانه مینگرند، خودکشی اعتراضی است نسبت به بیهودگی و بوچی زندگی و ثابت میکنند که آنها، تا به درجه ای که هرگز درک آن برای مردم معمولی میسر نیست، به این بوچی و بیهودگی زندگی پی برده اند. بهمین جهت است که اگر در نظر عوام و مردم معمولی خودکشی يك عمل غیرعقلانه، غیر منطقی و عجیب است بعکس در نظر يك فرد متفکر خودکشی نشانه این است که شخص به بیهودگی و بوچی زندگی پی برده و درد ورنج زیستن را درک کرده است و از این عادت بی معنی که نامش زندگی است و از بکرشته اعمال و حرکات مکرر ارادی و غیر ارادی تشکیل یافته زده شده است. خودکشی بین افراد متفکر و نویسندگان بزرگ زیاد سابقه دارد. عده زیادی از نویسندگان بزرگ در کمال صحت و هشیاری اقدام به خودکشی کرده اند، فقط و فقط به این علت که به خصیصه مضحك و خنده آور این عادت، عادت زیستن، واقف شده اند و دلیلی هم برای ادامه این عادت نتوانسته اند بیابند.

به درد ورنج حیات پی برده اند و متوجه شده اند که برای درمان این درد ورنج فقط يك دارو وجود دارد و آن آسایش ابدی است که همه ما خواه و ناخواه به سوی آن شتابانیم. نخواستن زیستن، رمز دیگر رنج نکشیدن است. در این دنیایی که چیزی جز پندار نیست و ساخته و پرداخته اراده ماست وقتی چشم از آن فرو بسته شد همه تصاویر شکنجه آور آن نیز محو میشود. برای يك فرد متفکر، خود کشی مانند يك مخدر و مسکن، يك وسیله رهایی از قیدها و بندها، يك موسیقی نرم و دلنشین ابدی است که آدمی در آغوش آن میتواند هر چه زودتر از استراحت ابدی برخوردار شود.



فهرست مندرجات و منابع اصلی

- آری بوف کور صادق هدایت را باید سوزانید صفحه ۱
 يك نویسنده نوמיד صادق هدایت صفحه ۱۰
 (بقلم Pasteur Valery - Radot ، مجله Hommes et monde شماره مارس ۱۹۵۴)
 ستخرانی پروفیسور هانری ماسه صفحه ۲۲
 پیام ژان ریشار پلوك صفحه ۳۰
 هدایت ، پیشرو آلیسم ایران صفحه ۳۲
 (بقلم Gilbert Lazard ، روزنامه LesLettres francaise شماره ۵۰۳)
 بوف کور صفحه ۴۲
 (بقلم P · Soupault ، روزنامه Journal de Genève شماره ششم سپتامبر ۱۹۵۳)
 بوف کور صفحه ۴۸
 (بقلم René Lalou ، روزنامه Les Nouvelles Litteraires شماره بیستم اوت ۱۹۵۳)
 ایران فقط سرزمین نفت نیست صفحه ۵۲
 (بقلم Roger Lescot ، روزنامه Les Nouvelles litteraire چاپ پاریس)
 آنچه بوف کور می بیند صفحه ۵۸
 بقلم Arts et Spectacles ، Ribmont Dessaigne
 صادق هدایت و شاهکارش صفحه ۶۳
 بقلم André 'Rousseux ، روزنامه Le Figaro Litteraire چاپ پاریس)

باز هم نظریاتی چند
صفحه ۷۴
چند کلمه در باره خود کشی هدایت
صفحه ۷۸
بغیر از سخنرانی پروسور ماسه و پیام ژان ریشار بلوک
و مقاله رنه لالو. که اولی از مجله علم و زندگی دوتای دیگر از سخن
نقل شده و مقاله «ایران فقط سرزمین نفت نیست» که ترجمه م. ف.
در یکی از مجله‌های تهران است بقیه مقاله‌ها و نظریات مختلف
ترجمه خود اینجانب میباشد.

موقعی که آخرین فرم این جزوه آماده چاپ بود شماره ۴۲۲ جریده شریفه هفتگی بدست ما رسید که عنوان مقاله مربوط به کتابهای صادق جالب نظر کرد :

نخست وزیر عراق خودکشی کرد که پایه های استقلال مملکت خود را فراهم سازد آیا این خودکشی با خودکشیهایی که نتیجه ضعف وزبونی است یکی است؟ از روی این عنوان میتوان فهمید که آقای مدیر محترم از شدت میهن پرستی خودکشی در راه میهن را تصویب فرموده اند و این امر موجبات نگرانی ما را فراهم کرد ! البته خود را در راه میهن به کشتن دادن کار بسیار نیکی است ولی اگر همه از شدت میهن پرستی خودشان را بکشند آنوقت آقای مدیر محترم مثلاً بحرین را با چه کسانی پس خواهد گرفت ؟ وقتی به متن نامه چاپ شده مراجعه کردیم دیدیم که نخست وزیر عراق بواسطه عدم موفقیت در مذاکره با انگلستان خودکشی کرده است اگر طرف دولت آزادخواه انگلستان نبود به آقای مدیر محترم میگفتیم که در اینگونه مواقع راضی به زحمت اشخاص میهن پرست نمیشوند و خودکشی را دیگران برای آنها انجام میدهند.

عنوان نوشته های صادق هدایت در چاپ جدید

مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر

- ۱ - فرائد گیاهخواری
- ۲ - زنده بگور
- ۳ - پروین دختر ساسان و اصفهان نصف جهان (بهمهراه کتاب «انتظار» از حسن قائمیان)
- ۴ - سه قطره خون
- ۵ - سایه روشن
- ۶ - علویه خانم و ولننگاری
- ۷ - نیرنگستان
- ۸ - مازیار (بام . مینوی)
- ۹ - وغوغ ساهاب (بام . فرزاد)
- ۲۰ - ترانه های خیام
- ۱۱ - بوف کور
- ۱۲ - سک ولگرد
- ۱۳ - گزارش گمان شکن
- ۱۴ - زندو هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان
- ۱۵ - حاجی آقا
- ۱۶ - گروه محکومین (باحسن قائمیان)
- ۱۷ - مسخ (باحسن قائمیان)
- ۱۸ - مجموعه نوشته های پراکنده (کرد آورده حسن قائمیان ، شامل داستانها ، ترجمه ها مقاله ها و جزوه های گوناگون ۷۵۰ صفحه با مقدمه مفصل بقلم کرد آورنده)
- ۱۹ - توپ مرواری

اظهار نظر مطایبه آمیز که در باره وغ و غ ساهاب
چاپ اول به عمل آمده و در کتاب ترانه های خیام چاپ
اول یکبار در ذیل آگهی کتاب چاپ شده است :

وغ و غ ساهاب کتابی است شامل ۳۵ قضیه یا قسمت
راجع به شعر و نثر در موضوعهای مختلف ادبی و اجتماعی ،
مخصوصاً ادبی ، اینک چند شهادتنامه کتبی و شفاهی :
« کتاب وغ و غ ساهاب تفی است که بریش کوسه ادیباب
معاصر ما افتاده »

یکنفر محقق

« اگر پنجاه سال بعد بخوانند بیطرفانه درباره ادبیات
امروزه ما قضاوت بکنند کتاب وغ و غ ساهاب کمک بزرگ و
راهنمای گرانبهای خواهد بود . »

یکنفر بیکاره

کتاب لوس مزخرفی است و بلاشک در عالم شعر فارسی
رواوسیونی راه نخواهد انداخت و از خشت نیفتاده زیر خاک
فراموشی مدفون خواهد شد . »

یکنفر شاعر

« بنظر من کتاب وغ و غ ساهاب چیز تازه ای نیست همان
ادبیات معمولی است که جویده اند و قی کرده اند . »

یکنفر ادیب وازده

« من وغ و غ ساهاب را خواندم و کیف کردم ، چند جلد

آن را هم خریدم به ولایات برای رفقایم فرستادم ، هر کس هر
چیز دلش میخواست بگوید»
یکی از رفقای نویسندگان

«... کتاب و غوغا ساهاب چنگی به دل من نزد، گویا
آنهاست که این مزخرفات را نوشته اند توی سیکارشان چرس
بوده .»

همان شخص پشت سر نویسندگان

«وغوغا ساهاب ظاهرآ مستخره است ولی خیلی جدی
است از هر کتاب جدی هم جدی تر است .»
مراسله از پاریس

این کتاب درعین حال که انتقاد ادبیات معاصر است یکنوع
تجدد ادبی ایجاد کرده و آبرویی برای ادبای قلابی نگذاشته و
خوب میخورد آنها را باز کرده است ، باید خیلی با دقت خوانده
شود .»

تلگراف از بمبئی

«همانطوری که قبل از ظهور زمین لرزه و پیش از آنکه کوهی
آتش فشانی کند آثاری ظاهر میشود که دلالت بر نزدیک بودن این
وقایع و حوادث دارد ، ظهور و غوغا ساهاب را هم میتوان دال بر
انقلاب جدی تر دانست .»

کاغذ از لوزان

تماماً ترهات است و مولفین آن جزو هیچ رعاغ اند .»
يك كهنه آخوند

«حالا مردم قدر این کتاب را نمیدانند دوپست سال بعد
حرفهای ما را خواهند فهمند .»

نویسندگان کتاب

ازبانوی هنردوست مریم حامدی دبیر دبیرستان دخترانه
 « ایران » و آقای اصغر شیخ رضائی دبیر دانشمند دبیرستانهای
 شمیران که هردو از دوستان اران صمیمی هدایت هستند برای کمک
 معنوی ای که متفقاً به حسن‌اشار این جزوه فرموده‌اند بدینوسیله
 سپاسگزاری میشود.

حسن قائمیان

نقل مندرجات این جزوه بصورت مقاله کامل برای عموم
 آزاد است. در مورد نقل عباراتی از مندرجات مقاله‌ها و غیره
 فقط نقل آنهایی مجاز است که معنی شان با مطالب قبلی یا
 بعدی و یا هردو بستگی نداشته باشد و به تنهایی معنی و مفهومی
 را که نویسنده اراده کرده است برسانند والا نقل اجزاء مقاله‌ها
 ممنوع است و عامل که معمولاً جز به قصد توهین و افترا از زبان دیگران
 و سایر مقاصد سوء دیگر بدین عمل مبادرت نمیکند بنحو مقتضی
 مورد تعقیب واقع خواهد شد.

۱. پروا عظم



از همین نویسنده :

برنامه زندگی

آرزوی کیمیاگر

شب اول قبر

مردی که رفیق عزرائیل شد .

قاطی باطی

بابک

کاج کج

منتشر شده است . از کتابخانه ابن سینا بخوانید .

و قتیکه این کتاب را خواندید می بینید که قهرمان واقعی آنرا می شناسید. درست است که من بامراجعه بآثار يك نویسنده بدون استفاده از طرق دیگری که ممکن بود اطلاعات جامعتر و روشن تری در باره زندگی او بدست بدهد «بیوگرافی خیالی» نوشته ام ولی منظور اصلی من پروراندن شرح زندگی این نویسنده نیست. من می خواهم نمونه هایی از تندروی در نویسندگی چند ساله اخیر را نشان دهم. من می خواهم راجع بآثاری که در نوشته های مانتیولی ایجاد کرده است نقادی کرده باشم. در کشورهای دیگر راجع بآثار نویسندگان سخن زیاد میگویند ولی در کشور ما متأسفانه آنقدر خواننده کتاب کم است که کنایی از قبیل «ساده» نمیتواند زیاد مورد توجه قرار گیرد. من در این کتاب از نویسنده ای سخن میگویم که تعداد آثارش از بیست تجاوز میکنند و همین دلیل امیدوارم آنها که «ساده» را میخوانند از آثار او چند کتابی خوانده باشند تا مطالب «ساده» را بهتر بفهمند.

ساده یکشب در اپرای پاریس «سالومه» را تماشا کرد و تصمیم گرفت با وجود خود «اسکار وایلد» دیگری تقدیم دنیای ادب کند. صبح زود «صد و پنجاه بند» کاغذ در رطابی و دویست شیشه مرکب تبریز و چهار بسته قلم تبریز از بازار حلبی سازها اِبتیاع فرمود^(۱) و بیدرنک مشغول نوشتن نمایشنامه شد.

پیش از این اقدام «هر چه التماس میکرد و قلم میخواست باو نمیدادند». همیشه پیش خود گمان میکرد هر ساعتی که قلم و کاغذ بدستش بیفتد چقدر چیزها که خواهد نوشت.... ولی همینکه کاغذ و قلم آماده شد «چیزیکه آنقدر آرزو میکرد، چیزیکه آنقدر انتظارش را داشت...! هرچه فکر کرد چیزی نداشت که بنویسد»^(۲).

اما از آنجا که زور زیادی زد استخوانهای پوسیده «پروین دختر ساسانی» از خاك کاخ خرابه «عروة بن زید» فاتح قلعه جنگی دماوند بیرون پرید و در سه پرده روی صحنه آمد. در این نمایشنامه میدان دست ساده افتاد و «برای خالی نبودن عریضه»^(۳) معلومات عربی خود را روی دایره ریخت و جمالانی از قبیل «افتحو الباب ایها الکلاب النجسة» بخورد خوانندگان خیالی داد.^(۴) - متأسفانه چون «تماشاخانه

۱- نقل از قضایه روح صفحه ۲ کتاب و لنکاری.

۲- نقل از سه قطره خون صفحه ۱ کتاب سه قطره خون، با تبدیل اول شخص بسوم شخص

۳- اشاره بحاشیه صفحه ۳۱ از کتاب پروین دختر ساسانی.

۴- نقل از صفحه ۳۱ کتاب پروین دختر ساسانی

ویران « هنوز تأسیس نشده بود حق نمایش کماکان برای نویسندۀ محترم محفوظ ماند.

ساده دل‌سرد نشد و چون میدانست کلیۀ امور دنیای دون بر مادیات متکی است يك شرکت نویسندگی که در نوع خود بینظیر بود تأسیس کرد که شرکاء اصلی آنرا غیر از خودش جوان نازنین دیگری بنام مسعود مرداد تشکیل میداد.

مسعود «يك موجود وحشتناکی بود که تمام ادبیات خاج پرستی مثل موم توچنگولش بود - بدتر از همه خودش هم شاعر بود و بطرز شعرای آنها شعر میسرود و تو مجلس ادبا و فضلا خودش را بزور میچپاند چون در ایام جهالت زبان گنجشگ خورده بود از این جهت زبان در اختیارش نبود - لذا مثل قاشق نشسته ازهر در سخن میراند و در اطراف داوید کاپرفیلد و شکسپایر و یش گوئیهای ولز راجع بچند هزار سال بعد و میلتن و بایرن اظهار لحنیه میکرد و در ضمن اشعار خودش را بنام فصحا قالب میزد . ولی از آنجا که دحققین وادبا و شعرای بیقدر و مقدر ما چندین شلیقه بیشتر پاره کرده بودند؛ مثل شتری که بنعلیندش نگاه کند باو نگاه میکردند. بعد سری تکان میدادند و بالتها بات و هیجانات این موجود ریغوی عاری از صلاحیت اجتماعی و تملق و اغراض پست مادی، و اظهار فضل و سینه صاف کردن و صورت حق بجانب گرفتن (در صورتیکه يك ستاره تو هفت گنبد آسمان نداشت) پوزخند تمسخرآمیز زده در جوابش این شعر را نقل قول میآوردند :

برو فکر نان کن که خربزه آب است،

فرمایشات شما چون خشت بر آب است» (۱)

شرکت مسعود و ساده بنام نامی « یا جوج و ما جوج غومپانی لیمیتد » موسوم شد و اولین محصول آن که ملعبه صغار و مسخره کبار بود ووق ووق ساهاب نام داشت بیازار آمد . اما کهنه خران (مقصود خریداران است) از معامله جنس مذکور خودداری کردند . انبار خالی کتابخانه ها پر شد و کتابخانه هایی که دست اندر کار افتتاح بودند قفسه های خود را با این بازیچه مرغوب بیاراستند .

آنچه در کتاب مستطاب وق ووق ساهاب مطبوع طبع عموم از دوست گرفته تا دشمن افتاد « قضیه ساق پا » بود که درافق ادبیات مکعب ارض ظهور ستاره کوره ای را بولنگاران ، نوچه ادیبان ، شعرای نو ، ثم سرایان ، سمندر نویسان ، دلچکان دربار ، نقالان مجالس انس و بزم آرایان مجامع لهو بشارت داد . در این قضیه ساق پائی نرم و نازک که قدرت واجبی در ازاله موهایش سخت مؤثر افتاده با ساق پائی خشن که دور از تأثیر خنای سفیدموهائی زبر و خیسیده دارد نرد عشق و محبت میبازد ولی با همه نوازش و تواضع قسمت های فوقانی را تحریک نمیکند . گذشته از قضیه « ساق پا » قضایای دیگری در کتاب وق ووق ساهاب مطرح است که حل آنها مزید بهجت خاطر بوده و بر چهره عبوس روشنائی نشاط میبخشد . از آن جمله عشق « کینک کینک » حیوان معروف عظیم الجثه محصول کارخانه های شهر فرنگ سازی ینگه دنیا (جنگل مقدس) است که سرانجام حزن آور آن مفتاح ارتباط جوانی مزلف و جفت جو با زنی لاسی و خیابان گرد میشود .

... و دیگر مصاحبه یاعن تریوئی است که یا جوج و ما جوج فیما بین در باره آینده روشن و اثرات مطلوب محصول اولیه غومپانی لیمیتد میکنند و در لفافه از خریداران کتاب که باین بی کتاب نزدیک نمیشوند گلایه میگذارند .

چنانکه از مفاد این مصاحبه دستگیر میشود شرکت در آغاز کار با وضع بحرانی بازار ورکود معاملات چاپی و باسمه ای روبرو شده و بعلت پرداخت هزینه چاپ رو بورشکستگی میرود . بالعکس رشته روابط معنوی و خصوصی ساده و مسعود بعلت یگانگی قیافه و وحدت سلیقه در استعمال « نمک ترکی »^(۱) استوار شده و برقرار میماند . با آنکه بهر دو سعه صدر پروردگار و قدرت فکر آفریدگار در عدم انتخاب شریک برای بنای دنیا و تصور عقبی ثابت شد بتأسیس شرکت دیگری همت گماردند که در آن جمعی از جویندگان وجهه و نام از قبیل « پرویز خان نائل » ، « مینوی مجتبوی » و « برتو شین » شرکت کردند .

شکستی که ساده در کارهای تجارتی باسمه ای و چاپی خورده بود چشمش را باز کرد و بخود گفت : « توی دنیا دو طبقه مردم هستند : بچاپ و چاپیده . اگر نمیخواهی جزو چاپیده‌ها باشی ، سعی کن دیگران را بچاپی . سواد زیادی لازم نیست ، آدم را دیوانه میکنه و از زندگی عقب میاندازه ... همینقدر روزنامه را توانستی بخوانی بسه ... سعی کن پررو باشی ، نگذار فراموش بشی ، تا میتوانی عرض اندام کن ... از فحش و تحقیر ورده نترس ؛ حرف توی هوا پخش میشه .. ، فهمیدی ؟ پررو ، وقیح و بی سواد »^(۲) فکر ساده این بود و شاید شرکاء دیگر با او همفکر بودند ... مخلص کلام این شرکت در آ parتمان تازه ساز شرکت « نیمه » دواطاق آبی رنگ اجاره کرد و مشغول کار و کاسبی شد . صورت جلسه اولی کنگره اعضاء شرکت بینام برای مزید اطلاع خوانندگان درج میشود :

۱- اشاره بقضیه نمک ترکی - صفحه ۶۶ از کتاب و لنگاری .

۲- نقل از صفحه ۴۲ کتاب حاجی آقا .

نخستین جلسه شرکاء و اعضاء مؤسس شرکت بینام بمنظور تعیین خط مشی در دفتر مجله « حرف » با حضور کلیه اعضاء تشکیل شد. آقای مینوی مجتبی که برای خوردن آب خنک بساحل رودخانه تیمس رفته بودند حضور نداشتند. صورت جلسه قبل قرائت و بتصویب رسید. آقای « پرتو شین » اظهار داشتند:

« برای تشکیل شرکت ما

خانه ای کهنه با اثاثیه باشکوهی، لازم است.

فرش اطاقها سد ها چین خوردگی، برجستگیهای رنگارنگی پوخته پوخته هائی و رآمده، باید دارا.

در آنها هنرمند زبردستی درپنها و درازا رنگامیزی شکفتاری کند

هر قالیچه زربفتش ویژه رنگی، بدارد زمینه ها رنگ مس بگداخته

گل ها، دودی، چند تا کبود و تار برگها، برنگ یشم

وین آرایش رنگین در اسپیده دم یا در آفتاب

در فرورفتن خورشید اندر لای میخ، یا در پرتو مهتاب دگر گونه شده هر زمان رنگی بیابد (۱).

مسعود خان اعتراض کرده گفتند: در قدم اول لازم است مثلاً يك

عده هنر پیشه ماهر در عوض کردن رنگ متبحر شویم. دنیا صحنه بزرگی

است و در مکعب ارض هر کس بفراخور حال نقشی بعیده دارد. بعقیده

من اول بازیگر بعد صحنه مفروش. من عقیده دارم گاه گاه لازم است

از رویه ادبای قدیمی پیروی کنیم و با فضالای معاصر کهنه پسند
همرنگ شویم.

آقای ساده اظهار داشتند « یا حق! اجازه بدهید، من با این
چشم‌های ریز عینکی چیزهای بزرگ دیده‌ام، و سرد و گرم روزگار را
چشیده‌ام و ریشم را توی آسیاب سفید نکرده‌ام، می‌خواهم امروز جان
کلامش را بگویم. خدمتتان عرض بکنم بصدای بلند می‌توانم از جانب
شرکاء جمیعاً بگویم که اصلاً ما از اولاد آدم نیستیم، ما یک بابائی
هستیم، آمده‌ایم چهار صبا تو این دنیای دوزخ بخوریم و چیز بنویسیم
و بعد بترکیم و برویم بی کارمان، هیچ نویسنده و ادیبی را هم قبول
نداریم و برسمیت نمی‌شناسیم، ما ادعا نمی‌کنیم که خیلی تتبع و تفحص
کرده ایم و میان کتابهای خطی تولید ما چون هر موش و خرچسونه و
عنکبوت همین ادعا را دارد و خودش را افضل ادبا تصور میکند. جانم
برایتان بگوید: از شما چه پنهان ما اصلاً ادیب نیستیم سعدی و حافظ و سوزنی
سهرقندی و سنجاوی بخارانی و مرجمکی نهروانی بدر ما نمی‌خورند و
حمالی کتب آنها را هم بعهده نمی‌گیریم. ما چکیده هوش و قریحه هستیم
و می‌خواهیم دردنیای ادب انقلاب تدریجی کنیم، ادبیات را توچنگولمون
این رو اون رو کنیم، ما حاضر نیستیم «صابون آشتیانی» و امثالهم
بجاممون بخورد. اگر فناتی‌های ادبی فضولی زیادی بکنند تمام شرکاء
غیرتی می‌شویم و پدرشان را در می‌آوریم. آنها سی خودشان و ما سی
خودمان، ما از زیر بته درآمده ایم. » (۱)

پرویز خان ناتل علاوه کردند: «حوادثیکه درین سالهای اخیر
بر ما گذشته است و مشکلاتیکه ما با آنها روبرو شده‌ایم اگر این فایده

را ببخشد که تازیانه عبرتی باشد و ما را از این خواب گران بیدار کند
 فایده عظیمی است [مردمان مکعب ارض میبینند] که چراغ روشن
 فرهنگ ایشان رو بخاموشی میرود . دیدند و میبینند و این حقیقت
 وحشت انگیز در چشم آنانکه بینا ترند عظیم تر جلوه میکند . جز ما
 ادبای کهنه کار کسی قادر بنفت دادن باین چراغ کم سو نیست . ما
 باید با طریقی جسورانه و روشی متهورانه ، میان ساکنان مکعب ارض ،
 در نواحی مختلف که فقر و پستی میزان معیشت از یکطرف و توجه
 نکردن حکومت ها بتعلیم و تربیت افراد از طرف دیگر ، فاصله ای عیان
 این نواحی ایجاد کرده است آوازه یگانگی در گفتار و نگار در دهیم
 و فارغ از سیاست های ادبی مبدعات خود را بحلق عمه بچپانیم^(۱) .
 آقای پرتوشین تأکید کردند :

«ما باید بصورت کشتن درختی در آوریم
 همه با شاخه گکهای بر از برگی سبز و خرم
 رو به سپهر نیلی سرافرازیم
 تند ، بد ریخت ؟ هیولا

دستان لرزان خود را به آسمان بالا کنیم
 از امشاسپندان ، ایزدها ، شید و ماه واخترکان
 اهورا مزدا ، خداوند داد و دهش و دانائی
 بخواهیم ، هنگام مردنمان « البته بعد از صد و بیست سال
 مردمان بزرگی و دانائی و داد ما را همی استانید^(۲) . »
 جلسه پس از تزریق مرفین واستعمال چپق چرس و دوح و حدت

۱ - اختلاس از مقاله (تازیانه عبرت) .

۲ - سبك (سمندر) .

و نوشابه های الکلی از قبیله عرق میهن و ماستیک با رحمت بر ابوالهول کریم و لعنت بر نسناس رجیم»^(۱) پایان یافت .

علی رغم انتقادات استادان فن نقش عوامل اصلی شرکت بنیام بر آب نشد و روز بروز پیشرفت محسوسی نصیب تازه کاران گشت با انتشار (مجله حرف) سایر اعضاء شرکت سعی کردند مقام ساده را بالا ببرند و این عروسک لاستیکی را باد کنند . ساده هم گوشی دستش بود از هر کتابی که مینوشت فقط صد جلد چاپ میکرد تا آثارش همیشه کمیاب باشد . در اطاق آبی رنگ واقع در آ پارتمان تازه ساز شرکت « نیمه » فعالیت های عجیبی بر له ساده صورت میگرفت ، همکاران ساده میخواستند بساده دلان تلقین کنند که از ساده در کره ارض نویسنده ای بزرگتر نیست . اگر احياناً پای يك فرنگی زبان نفهم که اهل بخیه بود باطاق آبی میرسید ساده را بنظر او اقل عقلا و افضل فضلا جلوه میدادند و وادارش میکردند قلم بردارد و بزبان فرنگیان شرحی در باره این نویسنده شهیر بنویسد و البته ترجمه این ترجمه احوال فوراً در مجله (حرف) منتشر میشد^(۲) کم کم امر بساده مشتبه شد و تصور کرد واقعاً فرید دهر و یگانه عصر است . قلم برداشت و یکریز کتاب نوشت . بیاری مینوی مجتبیوی باز هم پای اعراب را بمیان کشید و يك درام تاریخی در سه پرده نوشت . قسمت اول این کتاب که بقلم شریکش بود چون نکات تاریک زندگی «مازیار» قهرمان تاریخی را روشن میکرد جلب توجه کرد . ولی در کارهای مستقل ساده اکثر کج سلیقه های مشهودی توی ذوق میزد ، مثلاً يك مرتبه یابو ورش داشت و «ولنگاری»

۱- نقل از صفحه ۷۴ قضیه نمک ترکی - کتاب ولنگاری .

۲- اشاره بمقاله (رژه لسکو) مندرج در شماره ۲ سال ۳ مجله حرف .

را بجد کمال رساند و رطب و یا بسی سرهم کرد که عاقبت مجبور شد بدوستانش قبال کند . . . و از آنجا این چند سطر بعاریت گرفته شد .

«اتول از میون صحراهای خشکیده و تپه های وغ زده جاده را قهر اقی میر بود .

همینطور رفتن و رفتن

جاده ها بطور کلی عوض میشدن

یه جا یه شاش موش آب بود ، یه جا یه درخت تو سری خورده ، یه جا یه الاغ زخمی ، یه جا یه بچه مادر مرده (صنعت انتقاد سر خود) . از چن تا دهکوره کنار کوه که رد شدن ،

دس برقضا ، اتول یه پیچ خورد و تو میدون پلاس (صنعت تکرار التمرادفین) دولا کنگورد فشم پیاده شدن» (۱) چنانکه ملاحظه میکنید این ساخته های نوظهور ابدأ شباهتی بورد تسخیر اجانین ندارد .



ساده با آنکه عینک میزد خوشگل بود ، موهای پاشنه نخواب پیچیده برنگ داشت که بدون اینکه فرق باز کند آنها را بسمت بالا شانه میزد . چشمانش نه ریز و نه درشت ولی براق و درخشان بود - گونه های فرو رفته اش از هر گونه سرخی عاری بود . در زیر پوست سفید صورت زردی خوشانیدی خود را نشان میداد خوب لباس میپوشید و همیشه سر برهنه راه میرفت . بکار کسی کار نداشت اما خوشش میآمد همه بکارش کار داشته باشند ، نویسند ها از او تقلید بکنند و در مجامع صحبت از او باشد . ظاهر او ساکت و

آرام و خجول بود. موقع راه رفتن سر خود را پائین میانداخت و لسی باطنی ملتهب و سوزان داشت. درد های خود را نمیتوانست به کسی بگوید و این دردها مثل خوره آهسته آهسته روحش را میخورد و میتراشید. کسی خبر نداشت در زوایای روح ساده چه میگذرد. مجسمه ظاهر روحیات منقلب او را از انظار مخفی میکرد. نزدیکترین کسانی هم از افکار درهم او سر در نمیآوردند، از اینکه تملق کسی را بگوید بدش میآمد و شاید بهمین علت بود که « نه خانه سه طبقه داشت ، نه اتوموبیل ، نه اضافه حقوق ، نه اهمیت اجتماعی و آل و آجیل»^(۱) ولی خوشش میآمد که تملقش را بگویند .

ساده و قتیکه میخواست چیزی بنویسد رو بدیوار می نشست و پشت بچراغ میکرد بطوری که سایه اش رو برویش بود آنوقت به خود میگفت : « تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم که بنویسم ، فقط برای اینست که خودم را بسایه ام معرفی بکنم . سایه ای که روی دیوار خمیده و مثل اینست که هر چه مینویسم با اشتباهی هر چه تمامتر میبلعد»^(۲) .

گوشت نمیخورد و با هر گونه غذای حیوانی پدر کشتگی داشت . بیشتر اوقات نرگسی ، سیب زمینی تنوری ، لبوی داغ صبحانه ، هویج رنده کرده آب پز و آش ساک میخورد . بدش میآمد از اینکه معده و روده هایش را گورستان لش گوسفند و بزمرده بکنند . باین ترتیب ساده یک بشر معمولی نبود و مخصوصاً همت میکرد که خود را غیر عادی و غیر از همه نشان بدهد . حتی اگر اندام زیبایی داشت حاضر بود لخت

۱ - از قضیه مرغ روح صفحه ۱ کتاب ولنگاری .

۲ - از کتاب بوف کور صفحه ۳ .

و پتی خیابانها را ذرع کند ، ولی چون لاغر بود و استخوانها بطرز نامطلوبی بگوشت و پوست فشار میآورد لباسهای خوش برش میپوشید - زیر بینیش یکمشت مو بصورت مربع مستطیل روئیده بود و از دور بنظر میرسید که مفش بیرون زده و پاك نشده باقی مانده است ، شبها پاتقش قنادی «بهشت» بود که در خیابان «قسطنطنیه» قرار داشت . آنجا پشت يك ميز چهار گوشه که سطح آن از سمنت موزائیک بود و روپوش شیشه ای داشت می نشست و با رفقایش گپ میزد .

ساده در کتابهایش جملات را از دهان مردم می قاپید و بکاغذ میچسباند و همین دلیل در نوشته هایش واژه های محلی که تنها در يك محله از يك شهر معروفیت داشت زیاد دیده میشد . بعلاوه گاه ساخته های عجیبی از قبیل (دست های كمخته بسته) (۱) یا (مگس زنبور طالائی) (۲) که مفهومی دوز از ذهن داشت بخورد خواننده میداد .

قهرمانهای داستانهای او گاه احساسات خود را فراموش میکردند و یاد درست تر بگویم او احساسات قهرمانهای کتابهای خود را فراموش میکرد - مثلاً «خداداد» عاشق لاله بود ، باو علاقه داشت ، نه دل بستگی پدر و فرزندی ، اما مثل علاقه زن و مرد او را دوست میداشت « (۳) و «چیزیکه از همه بدتر بود لاله بخداداد بابا خطاب میکرد و هر دفعه که باو بابا میگفت خدا داد حالش دگرگون میشد» (۴) ولی رقتیکه خداداد برای این معشوقه لچك سرخ خریده بود در راه فکر میکرد : « من باید بخوشگلی او بنازم چون بجای پدرش هستم و يك شوهر خوب

۱ - از کتاب سه قطره خون صفحه ۲ .

۲ - از کتاب بوف کور صفحه ۱۴ .

۳ - از لاله - کتاب سه قطره خون صفحه ۷۲ .

۴ - از لاله - کتاب سه قطره خون صفحه ۷۳ .

برایش پیدا میکنم» (۱) از اینها گذشته بیماری نسیمان داشت - کسی که در یکی از آثار خود «فرهنگستان» را برای انتخاب واژه «باشگاه» بجای «کلوب» «سخره میکرد» (۲) همان بود که قبلا واژه «نوشگاه» را برای «بار» برگزیده بود (۳).

«از قدیم تمایل مخصوصی به فلسفه هندی و ریاضت داشت و آرزو میکرد برای تکمیل معلومات خودش به هندوستان برود و نزد جوکیان و ماهاتما مشرف شده اسرار آنها را فرا بگیرد» (۴) این میل کم کم شدت یافت و بالاخره دوستان بفراقش مبتلا شدند.

با آنکه با زن مخالف بود و عقیده داشت که «زن باعث بدبختی مردم شده و برای اصلاح دنیا هرچه زن است باید کشت» (۵) در دهلی عاشق زنی شد که (چون نمیدانست چه اسمی رویش بگذارد) او را «فرشته عذاب» (۶) نامید. این زن «اندام آثیری. باریک و عذرا لود دو چشم درشت متعجب و درخشان» (۷) داشت «نگاه میکرد بی آنکه نگاه کرده باشد (جل الخالق)» لبخند مدهوشانه و بی اراده ای کنار لبش خشک شده بود - چشمهای مهیب افسونگر، چشمهایی که مثل این بود که بانسان سرزنش تلخی میزند، چشمهای مضطرب، متعجب، تهدید کننده و وعده دهنده - چشمهای مورب تر کمنی که يك فروغ ماوراء طبعی و مست کننده داشت. در این حال میفرساند و جذب میکرد، مثل اینکه با

-
- ۱- از لاله - کتاب سه قطره خون صفحه ۷۵.
 - ۲- از کتاب ولنگاری - فرهنگ فرهنگستان.
 - ۳- از کتاب سه قطره خون - قسمت صورتکها.
 - ۴- از کتاب سه قطره خون صفحه ۱۱۱.
 - ۵- از کتاب سه قطره خون صفحه ۳.
 - ۶- از کتاب بوف کور صفحه ۱۱.
 - ۷- از کتاب بوف کور صفحه ۴.

چشمهایش منظر ترسناك و ماوراء طبیعی دیده بود که هر کسی نمیتوانست ببیند، گونه های برجسته، پیشانی بلند، ابروهای باریك بهم پیوسته، لبهای گویشتالوی نیمه باز لبهائیکه مثل این بود تازه از يك بوسه گرم و طولانی جدا شده و لای هنوز سیر نشده بود. موهای ژولیده سیاه و نامرتب دور صورت مهربانی او را فرا گرفته بود و يك رشته از آن روی شقیقه اش چسبیده بود، لطافت و بی اعتنائی انیری حرکاتش از سستی موقتی بودن او حکایت میکرد، فقط يك دختر رقص بتکده هند ممکن بود حرکات موزون او را داشته باشد، اسلاخوشگلی او معمولی نبود، اندام نازك و کشیده با خط متناسبی که از شانده، بازو، پستانها، سینه، کپل و ساق پاهایش پائین میرفت مثل این بود که تن او را از آغوش جفتش بیرون کشیده باشند. مثل ماده مهر گیاه بود،^(۱) «دهنش گس و تلخ مزه، طعم ته خیار میداد»^(۲) و گاه «انگشت سبابه دست چپش را بدندان میگذاشت»^(۳).

نخستین باریکه او را دید حس کرد که قبلا هم او را دیده است و وقتی که خوب افکار پریشان را جمع کرد به خاطر آورد که روحش در یکی از ادوار حیاتی کنار نهر سورن با این زن سر مامك بازی میکرد - ساده باین زن یکموقع علاقه نزدیک بجنون بهم رساند و این علاقه منجر باز دواج شد ولی چون «ران، ساق پا و میان تنه [ساده] يك حالت شهوت انگیز نا امید داشت»^(۴) فرشته عذاب هرگز با او نخواهد وبا يك مرد خنزر پنزری که «از همه بساط جلو او بوی زنگ

۱- از کتاب بوف کور صفحه ۶.

۲- از کتاب بوف کور صفحه ۱۱.

۳- از کتاب بوف کور صفحه ۵۱.

۴- از کتاب بوف کور صفحه ۴۸.

زده چیزهای چرك وازده که زندگی آنها را جواب داده بود استشمام
همیشه (۱) رویهم ریخت .

نومیدی در عشق و ناکامی در زندگی ساده را بهمه چیز بدبین
کرد و « خود را از جرگه احمقها و خوشبخت ها بکلی بیرون کشید و
برای فراموشی بشراب و تریاک پناه برد » (۲) .

« تریاک روح نباتی ، روح بطی الحركت نباتی را در کالبد او
دمیده بود ، او در عالم نباتی سیر میکرد ، نبات شده بود » (۳) .

این تبدیل بعالت اینکه از گوشت متنفر بود بآسانی صورت گرفت و
چون وجود خود را از صورت مدفن حیوانات اهلی بیرون آورده بود
بیش از پیش در منع مردم از خوردن گوشت موعظه میکرد . بهر کس
میرسید میگفت : « میوه های خشك مانند گردو ، نارگیل ، بادام و
میوه های تازه دارای ماده حیاتی و قوه روانبخش خورشید است . همچنین
نمکهای لازمه را دربر دارد و بآسانی در معده هضم شده ماده سمی باقی
نمیگذارند . اما بشرط اینکه رسیده و مقدار کم بوده باشد بخوبی مرمت
انساج را مینماید » (۴) .

این نفرت از طرف ساده تنها نسبت بگوشت و چربی حیوان ابراز
نمیشد بلکه ساده با بعضی از نباتات هم از قبیل لوبیا و عدس بعالت آزتی
که داشتند متنفر بود (۵) .

هروقت از مقابل دکان میوه فروشی میگذشت مدتی میایستاد

۱- از کتاب بوف کور صفحه ۵۰ .

۲- از کتاب بوف کور صفحه ۴ با تبدیل اول شخص بسوم شخص .

۳- از کتاب بوف کور صفحه ۳۴ .

۴- از کتاب فوائد گیاهخواری صفحه ۲۵

۵- اشاره بمطالب صفحه ۲۴ کتاب فواید گیاهخواری .

و برنگهای دلپذیر و روانبخش سیب، نارنج، گیلاس، هلو، انگور و خربزه و برنگهای زننده (۱۴) سبزیهای گوناگون خیره میشد و شامه خود را بابوی آنها لذت میداد.. و برعکس هر وقت مجبور بود از نزدیکی يك دكان قصابی بگذرد از دل و روده آویخته شده، اجساد سر بریده، و شکمهای شکافته شده و پایهای شکسته که آویزان بود رویش را برمیکرداند و از بوی گند لاشه که در هوا پراکنده بود حالش بهم میخورد (۱) از شیر و تخم مرغ بدش نمیآمد چون «ماده حیاتی در آنها وجود دارد. با شیر گاو بچه خودش را خوراك میدهد و تخم مرغ جوجه میشود پس اینها ماده مرده نیستند مثل خوراکیهای که در حال تجزیه هستند از قبیل گوشت و ماهی که بواسطه مرگ ناگهانی مردار میشوند» (۲) باین عقیده از هندو ها که گاو را نمیکشتند بلکه او را ستایش میکردند خوش میآمد ولی چون يك زن هندی در عشق ناکامش کرده و قلبش را شکسته بود بقسمتی از مکعب ارض برگشت و در يك خانه منشوری شکل توسری خورده سکنا گرفت. روابط خود را تقریباً با دوستان قبلی ترك كرد و حتی در بروی پرویز خان نائل و مسعود مرداد و اعوانهم بست. در تنهایی بیشتر اوقات را بچیز نوشتن و فکر كردن صرف میکرد و سبزی و شراب میخورد شراب غمهای کهنه او را می شست و غمهای تازه باعث کیف و لذت او میشد. از اینکه درد میکشید و دردهای خود را بکسی نمیگفت لذت میبرد. از اینکه کسی نبود حالش را بپرسد و از اینکه کسی موقع نوشتن سر خرس نمیشد، خوشحال بود. این انزوا تدریجاً او را بعالم تصوف کشاند و «چون سالک را در بدایت حال خاطر در تفرقه است، باید صورت پمیرا

۱- اشاره بمطالع صفحه ۵۶ از کتاب فواید گیاهخواری.

۲- از کتاب فواید گیاهخواری صفحه ۵۸.

در نظر بگیرد که جمعیت خاطر بهم رسد» (۱) تصمیم گرفت مرادی پیدا کند. این مرشد يك مرتبه دم پایش سبز شد. شخصی بود کوتاه قد و چاق مثل دسته هاون که پیشانی کم عرض و لب های باد کرده داشت و مثل بچه ای که پستانك بمیکد دما دم شارب سبالت پر پشت خود را میمکید. اسمش «عصری» بود و در قصبه گوئی و شیرین زبانی معرکه میکرد. تمام وقتش را صرف جمع آوری قصه های مینمود که بچه ها برایش از اطراف و اکناف کشور داریوش میفرستادند. او هم با جمع کردن و چاپ کردن این قصه ها در دنیای ادب منقلب جای پائی برای خود باز کرده بود. مرشد زد و دل ساده را برد و ساده در وجود تناور این مرد مرکزی برای جلب عشق و علاقه دید و خواست که در وجود او محو شود. گرچه علاقه ای بدنیا و مافیها نداشت ولی با کم کردن خوراك و سبك کردن لباس بخیال خردش علائق دنیوی را ازدوش انداخت. سعی کرد روی خود را بسوی حقیقتی که هرگز نشناخته بود برگرداند و جز مطلوب مفتون کسی نباشد. شبها دیگر در خانه تنها سر نمیگردد بلکه با «عصری» بخانه میرفت و مثنوی مولوی گوش میداد و چرس میکشید. یکروز مرشد که آثار قلمی او را دیده و بنا باظهار خودش خوانده بود بساده نصیحت کرد که یاوه گوئی و ولنگاری بس است؛ برای خاطر من قلم دست بگیر و قصه ای بنویس. ساده زیر بار رفت و علاوه بر قصه هاییکه «عصری» جمع کرده بود کتاب «هزار و یکشب» را هم خواند و دو سه شب در قهوه خانه قنبر پای نقل حبیب قصه گو نشست و با نکاتی که دستگیرش شد قلم در دست گرفت و نوشت:

«یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچکی نبود، يك پینه دوزی

بود سه تا پسر داشت : حسنی قوزی و حسینی کچل و احمدك . پسر بزرگش حسنی دعانویس و معرکه گیر بود ، پسر درمی حسینی همه کاره و هیچکاره بود، گاهی آب حوض میکشید یا برف پارو میکرد و اغلب ول میگشت . احمدك از همه کوچکتر سری براه و پائی براه بود و عزیز دردانه باباش بود .

دست برقضا دو توی شهرشان قحطی افتاد . پینه دوزه پسرهایش را صدازد و گفت: برین روزیتونو در بیارین بچه ها گفتند چشم باباجون رفتند و رفتند تا سر يك سه راهه رسیدند كت های احمدك را از پشت بستند و او را توی يك غار انداختند حسنی از طرف مغرب رفت تا رسید به ننه پیروك . ننه پیروك باو آب و نان داد و او را توی چاهی فرستاد تا يك شمع که شعله آبی داشت و خاموش نمیشد بیرون بیاورد . از توی شمع يك ديبك در آمد و باو گفت : «من كوچيك و غلام شما هستم» حسنی از او پول و زال و زندگی خواست . ديبك گفت بيك شهری میرسی و پول و زال و زندگی گیرت میاد اما از آب زندگی پرهیز بکن . حسنی رفت تا رسید بکشور زرافشون که همه خاکش طلا بود اما مردمش همه کور بودند . حسنی ادعای پیغمبری کرد . مردم دسته دسته باو گرویدند و همه را بوسیله دین رام کرد که بروند و طلا شوئی بکنند . در اثر خاك طلا چشم های حسنی اول زخم شد و بعد هم نابینا شد اما روز بروز نیازش بیشتر گونه میکرد و مال و مکنش زیاد میشد . داد روی قوزش را طلا گرفتند و توی غرابه های طلا شراب میخورد و با دستگاه و افوز طلا بافور میکشید و با لوله هنگ طلا هم طهارت میگرفت و شبی هم يك صیغه برایش میگرفتند .

حسنی را اینجا داشته باشیم حسینی کچل از راه مشرق رفت و رفت تا

بيك بيشه رسيد . پای يك درخت خوابش برد دمدمه های سحر شنيد
 كه سه تا كا لاغ بالای درخت با هم گفتگو مي كردند . يكي از آنها گفت :
 «خواهر خوابیدی ؟ - نه بيدارم . - خواهر خبر تازه چه داری ؟ - شاه
 كشور ماه تابون مرده فردا باز هوا ميكنن و باز روی سر همين آدم كه
 پای درخت خوابیده مينشيند و اين شاه ميشه . » حسنی تنگ غروب
 بشهر بزرگی رسيد و توی يك خرابه ايستاد . مردم باز هوا كردند . باز
 روی سرش نشست و شاه شد . مردم شهر ماه تابون همه كر و لال بودند
 حسینی بگير و بيند راه انداخت و بزور دوستاق و گز مه و قراول تمام
 اهالی را بكشت و زرع نريك و عرق كشی و ادار كرد تا بوسیله صدور آنها از
 كشور زرافشون طلا وارد كند . خودش هم يواش يواش كر و لال شد و
 كم كم مرض كوری از كشور زرافشون بكشور ماه تابون و كری و لالی
 از كشور ماه تابون بكشور زرافشون رفت .

حسینی را اینجا داشته باشيم . يك درویش لندهور سبيل از
 بنا گوش رفته احمدك را ازغار در آورد و اورا روانه كشور همیشه باهار
 ازراه سوی كرد . احمدك بكمك سيمرغ كه بچه هایش را از شر اژدها
 نجات داده بود پيشت كوه قاف رفت . در آنجا جانوران از آدمها
 نميترسيدند . آهو با آرامی چرا مي كرد و خرگوش در دست آدمها علف
 ميخورد . احمدك سرچشمه آب زندگی رفت و يكمشت آب بصورتش زد .
 چشمهایش آنقدر روشن شد كه باد را از يك فرسخی ميديد . يكمشت
 آب هم خورد گوشش چنان شنوا شد كه صدای عطسه پشه ها را ميشنيد
 در كشور همیشه باهار با يك دختر چوپان عروسی كرد و در يك دوا
 فروشی شاگرد شد و از مشتر يها زیر پا كشی كرد معلوم شد كه حسنی
 و حسینی كور و كر و لال شده اند . تصميم گرفت برود و آنها را نجات بدهد .

رفت و رفت تا رسید بسرحد کشور زرافشان، بقراول ها که با
 اسلحه طلا نشسته بودند و بافور میکشیدند گفت من یکنفر تاجر طلا
 هستم و آمده ام بمذهب جدید ایمان بیاورم. بعد بشهری رسید که
 کلبه مردم شبیه لانه جانوران بود و آدم های کور با دست های پینه بسته
 طلا شوئی میکردند. مردم را جمع کرد و با آنها گفت من از کشور همیشه
 باهار آمده ام و آب زندگی باخودم دارم، یکمده آب زندگی بچشمشان
 مالیدند و همینکه بینا شدند و وضع کثیف خود را دیدند بنای مخالفت
 باگردن کلفت ها را گذاشتند. حسنی دستور داد چار بزنند «هرحلال
 زاده ای، شیر پاك خورده ای احمدك را بگیرد و بدست گزمه بدهد پنج
 اشرفی گرفتنی باشد. کسیکه احمدك را گرفت حیفش آمد او را پنج
 اشرفی بفروشد و بهتر دید با غلام ها و کنیزکها و کاکا سیاه ها و دده
 سیاه ها او را ببازار برده فروشان ببرد. يك تاجر کر از اهالی ماه تابان
 احمدك را خرید. احمدك درماه تابان دید همه جاکشترار خشخاش
 است و از تنوره کارخانه های عرق کشی شب و روز دود بالا میرود،
 در آنجا نه کتاب است و نه ساز و نه آزادی. آب زندگی بخورد چند
 نفر از مردم داد و آنها سر و گوششان جنمید و شبانه چندین کارخانه
 عرق کشی را آتش زدند و کشتزارهای تریاك را لگد مال کردند.
 گزمه ها رفتند احمدك را گرفتند و در سیاه چال انداختند. او يك
 پر سیمرغ را آتش زد، سیمرغ احمدك را بکشور همیشه باهار برد.
 حسینی باکشور زرافشون ساخت و بکشور همیشه باهار اعلان جنگ
 داد. کشور همیشه بهار که از همه جا بی خبر نشسته بود و ایالچی های
 همسایه هایش تا دیروز لاف دوستی میزدند یکه خورد و دستپاچه
 قشونی آماده کرد. جنگ مغلوبه شد بطوریکه خون میآمد و لش میبرد

قشون کشور ماه تابون و کشور زرافشون که آب ذخیره شان هرزرفته و آب انبارهایشان در اثر جنگ خراب شده بود مجبور شدند آب زندگی بخورند و همینکه ملتفت زندگی نکیت بارخود شدند زنجیرهای اسارت را پاره کردند. حسنی قوزی و حسینی کچل بتقاضا رسیدند و احمدك با زن و بچه اش رفت پیش پدرش و بچشمهای او که در فراقش از زور گریه کور شده بود آب زندگی زدروشن شد و بخوبی و خوشی مشغول زندگی شدند. همانطوریکه آنها بمرادشان رسیدند. شما هم به مرادتان برسید! قصه ما بسر رسید - کلاغه بخونه اش نرسید!« (۱).

از این قصه بچه ها چیزی نفهمیدند و بزرگترها هاج و واج ماندند ولی «عصری» از قصه پردازی مریدش خوشحال شد و همه جا این قصه را با آب و تاب حکایت و تفسیر میکرد. علاقه ساده بعضی لحظه باحظه بیشتر میشد و چون خیال میکرد بوسیله عصری حقیقت را شناخته دیگر سر از پا نمیشناخت. غذای خود را بروزی يك نصف بادام منحصر کرد و بر مقدار تریاك خود افزود. اما يك شب که سرزده بخانه عصری رفت و دید که او بخرد سالان علاقه خاصی دارد و این علاقه را بی شرم و خجلت ظاهر میکند فهمید این مرد که آنهمه باو ایمان داشته موجود پست نابکاری است. این ضربت ساده را که از «لکانه» ها بیزار بود از «رجاله ها» هم بیزار کرد. و چون میترسید علی رغم میل خود در فشار عوامل مرموزی باز هم بکسی علاقه پیدا کند گربه قشنگی پیدا کرد و بخانه برد. بدون اینکه کسی را دعوت کند شب شش گرفت و اسم گربه را نازی گذاشت. نازی «از این گربه های گل باقالی بود با دو تا چشم درشت مثل چشمهای سرمه کشیده، روی

۱ - خلاصه کتاب «آب زندگی»، جمله ها عیناً از همان کتاب گرفته شده است.

بشتش نقش و نگارهای مرتب بود، مثل اینکه روی کاغذ آب خشکن فولادی جوهر ریخته باشند؟) و بعد آنرا از میان تا کرده باشند» (۱) ساده بیشتر اوقات نازی را روی زانوی خود راست مینشانند و با انگشتهای دراز و لاغر خود زیر گوش و غبغب نازی را میخاراند. نازی مواقعی که لوس میشد طاق واز میخواست و منتظر میشد تا ساده شکمش را بمالد. ساده از نازی مثل يك مادر از بچه پرستاری میکرد. تمام وسائل آسایش نازی را آماده میساخت و با آنکه از بوی گوشت بدش میآمد سیرابی را خودش پاک میکرد و می پخت و بخورد گربه میداد. ساده وقتی که چیز نمینوشت و بیکار بود در چشمهای گربه نگاه میکرد. دلش میخواست با گربه حرف بزند ولی گاهی از چشمهای نازی میترسید. ساده آنقدر در احوال نازی دقت کرده بود که میتوانست کتابی درباره گربه تألیف کند و در آن عقایدی از این قبیل اظهار نماید: «در عشق ورزی جانوران، بوی مخصوص آنها خیلی اهمیت دارد، برای همین است که گربه های لوس خانگی و پاکیزه در نزد ماده خودشان جاوه ای ندارند. برعکس گربه روی تیغه دیوارها، گربه های دزد و لاغر و لکزد و گرسنه که بوست آنها بوی اصلی نژادشان را میدهد طرف توجه ماده خودشان هستند» (۲).

اما از آنجا که گل موجودات جهان را با بیوفائی سرشته اند حیوان هم مثل انسان با ساده بیوفائی کرد و بسراغ یکی از گربه های روی تیغه دیوار رفت. ساده مشوش فریاد زد «نازی، نازی!»، استغانه کرد «نازی من، نازی من!» اما گربه نیامد و با سنگدلی تمام بیام

۱- از کتاب سه قطره خون صفحه ۷.

۲- از کتاب سه قطره خون صفحه ۹.

همسایه پرید تا با جفتش شبی خوش بگذرانند. تمام شب ساده از فرط حسد بخود پیچید، مگر چه چیزش از گربه نر کمتر بود...

نازی دم دم‌های سحر برگشت و روی لحاف ساده خزید. ساده ناراحت شد و تکان خورد، گربه بگیلاس بلور لب طلایی ساده که کنار رختخواب بود خورد و آنرا شکست. ساده ششولاش را کشید و در حالیکه میگفت: «گربه که از هفتصد دینار بیشتر ضرر بزند کشتنش واجب است»^(۱) نازی نازنین را کشت. ولی جسد خونالود نازی خاطره بدی در ساده گذاشت بنحویکه مدت‌ها بهر جا نگاه میکرد سه قطره خون میدید.

بعد از مرگ نازی فکر ساده بکلی مختل شد. چون دیگر نریاک در او تولید فراموشی و بی‌حالی نمیکرد دست بدامان مرفین زد. از زندگی خسته شد. نمیدانست مقصود از زندگی بی مقصد و بی معنائی که دارد چیست؟ دنیا بنظرش يك علامت سؤال آمد. نمیتوانست بفهمد از کجا آمده و بکجا خواهد رفت. اصلاً چرا آمده و در این زندان بزرگ کارش چیست؟ از همه بدتر بدنیای دیگر و بروح هم عقیده نداشت و وقتی که سرش از باد گرم میشد و از تزریق مرفین نشاط مصنوعی در خود میدید با خودش حرف میزد:

«پس تو معتقد نیستی که ما دره‌تن آدم‌های دیگر حاملو میکنیم

تا از ماده پلید برهیم؟

- که بعد چه شود؟

- روح مجرد بشویم

« مگر وقتی که روح آمد مجرد نبود؟ » (۱).

ولی عدم اطلاع از عالم پس از مرگ مانع نشد که بفکر خودکشی
بیفتند. تصمیم گرفت پیش از مرگ شرح حال خود را بنویسد. این بود
که قلم در دست گرفت و نوشت:

« برای نوشتن کوچکترین احساسات یا کوچکترین خیال گذرنده‌ای
باید سرتاسر زندگی خود را شرح دهم و آن ممکن نیست این اندیشه‌ها این
احساسات نتیجه یک دوره زندگی من است؛ نتیجه طرز زندگی افکار موروئی
آنچه که دیده، شنیده، خوانده، حس کرده یا سنجیده‌ام همه آنها وجود
موجودم و مزخرف مرا ساخته » (۲). « برخی از تئیکه‌های بچگی بخوبی یادم می‌آید
مثل اینست که دیر روز بوده، می‌بینم بابچگیم آنقدرها فاصله ندارم حالا سرتاسر
زندگانی سیاه پست و بیهوده خودم را می‌بینم آیا آنوقت خوشبخت بودم؟
نه چه اشتباه بزرگی! همه گمان می‌کنند بچه خوشبخت است نه خوب
یادم است آنوقت هم مقلد و آب زیر گاه بودم » (۳). « من اصلاً خودخواه
و نجسب هستم من یک میکرب جامعه شده‌ام، یک وجود زبان آور،
سربار دیگران، گاهی دیوانگیم گل می‌کند » (۴). « من لش و تنبل
هستم .. از همه نقشه‌های خودم چشم پوشیدم، از عشق، از شوق، از همه
چیز کناره گرفتم دیگر در جرگه مرده‌ها بشمار می‌آیم » (۵).

بعد مقدار زیادی تریاک خورد ولی چون بدنش بسم عادت کرده
بود زهر بلا تأثیر ماند. دو گرم سیانور دو پتاسیم خورد انگار نه انگار.
روئین تن شده بود.

۱- از کتاب سگ و لکزد قسمت آفرینکان.

۲- از کتاب زنده بگور صفحه ۴.

۳- از کتاب زنده بگور صفحه ۶.

۴- از کتاب زنده بگور صفحه ۱۹.

۵- از کتاب زنده بگور صفحه ۱۸.

مجبور شد بزندگی ادامه بدهد و این بدترین رنجها برای او بود. "خودش را بدبخت‌ترین و بیفایده‌ترین جانوران حس کرد، دوره‌های زندگی او از پشت ابرهای سیاه و تاریک هویدا میشد. برخی از تکه‌های آن ناگهان میدرخشید، بعد در پس پرده پنهان میگشت، همه آنها يك نواخت، خسته‌کننده و جانگداز بود، گاهی يك خوشی پوچ و کوتاه مانند برقی که از روی ابرهای تیره بگذرد، بچشم او همه اش پست و بیهوده بود. چه کشمکش‌های پوچی! چه دوندگیهای جفنگی! از خودش می‌رسید و لب‌هایش را می‌گزید، در گوشه نشینی و تاریکی جوانی او بیهوده گذشته بود، بدون خوشی، بدون عشق، از همه کس و از خودش بیزار" (۱).

وقتی که تلاش‌های خود را در تشکیل شرکت‌های مختلف بخاطر می‌آورد، قیافه‌های مسعود مرداد و پرویز خان ناتل و پرتو شین جلوش مجسم میشد، وقتی که بخاطر می‌آورد شب‌ها و روزها نشسته و با وسایل مکیف خود را مصنوعاً تحریک کرده و صفحه سیاه کرده بخود می‌خندید و زیر لب میگفت «میخواهد کسی کاغذ پاره‌های مرا بخواند، می‌خواهد هفتاد سال سیاه هم نخواند»، (۲)...

کتابهایی که نوشته بود مثل ستاره‌های فروزانی در افق ادبیات موطن قدر ناشناسش میدرخشید ولی او گمنام و تهی دست در خانه تاریک و مجزونی بهرگ تدریجی محکوم بود.

۱- از کتاب سه قطره خون - صفحه ۱۱۹ مردی که نفسش را گشت.

۲- از کتاب بوف کور صفحه ۲۳.



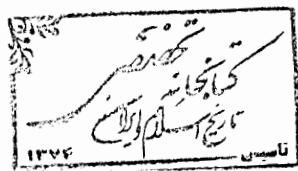
حسن موش

از
رضا زنجانی

بمناسبت چهارمین سال درگذشت
صادق هدایت

رضا زنجانی

حسنی دوست



بناسبت چهارمین سال مرگ صادق هدایت

تهران ۱۳۴۳

تقديم بهرمنند محبوب مرحوم حسين فخرز
كه هيجگاه فرصت نويمندي
وشهرافتن پيدا نكرد

اشاره

این کتاب از طرف بنگاه مطبوعاتی « بودا »
در دی ماه سال یکهزار و سیصد و سی سه شمسی
بخرج اوقاف شیخ اصغر خمیره باف در دارالسلطنه
تهران بهمداد ۹۹ نسخه منتشر شد

توضیح لازم

حق چاپ و تقلید و ترجمه بزبانهای انگلیسی
آلمانی - فرانسه - عربی - ترکی - روسی -
اسپانیایی ممنوع ولی ترجمه و چاپ و تقلید
برای همه کس بزبانهای مرغی - لامی - زرگری
آزاد است

حدیث مدعیان و خیال همکاران
همان حکایت زرد و زوبور یا باف است

» حافظ «.

آروز در كافه جاي حسن خالي بود .

از دوستان و آشنايان دورميز مخصوص او كه درسه كننج
كافه (اوس) قرار دارد كسي ديده نميشد يكي دوسال است
كه صاحب كافه اين ميز را بحسن و دوستانش اختصاص داده
است .

هيچيك از مشترريان هرچند هم نزد صاحب كافه عزيز
و محترم باشند باز نميتوانند در غيبت حسن جاي او را اشغال
كنند او همه روز صبحها ساعت ۹ براي صرف صبحانه و
مطالعه جرايد روز بكافه «اوس» سري ميزند و معمولا تا ساعت
۱۱ آنجاست

غيبت حسن آروز باعث تعجب شده بود بخصوص
اينكه اين غيبت ناگهاني باخير مرك و خود كشي حسن توأم بود
نجوای كاركنان كافه و مستخدمين نشان ميداد كه
واقعۀ تازه اتفاق افتاده هريك از مستخدمين كوشش ميكرد.

تا از مشتریان تازه وارد کافه در مورد حال حسن اطلاع تازه
کسب کند بطور کلی کسی نمیدانست علت خودکشی او
چه بوده

همه ناراحتی خاصی در خود احساس میکردند
حسن و خودکشی

قیافه های کنجکاو و مضطرب مستخدمین نشان میداد
که منتظر خبری هستند شنیدن این خبر مراهم بکلی ناراحت
و گیج کرده بود بستختی توانستم از اطرافیانم پرسیم علت
خودکشی او چه بوده همه بهم نگاه میکردند و از غیبت حسن
ناراحت شده بودند - هر يك برای این خودکشی حدسی میزد.
یکی دو نفر معتقد بودند بعامل نامعلومی او را مسموم
کرده اند - عده عقیده داشتند که چون وی از سالهای پیش
مبتلا بجنون بوده این اواخر در اثر شدت بیمهاری ناچار
دست باین کار زده است .

بعضی دیگر بهیچيك این نظریات توجهی نداشتند
و این امر را مربوط بافراط در استعمال مشروبات الکلی
و تریاك و سیگار و سایر مواد از این قبیل میدانستند

ولی برای من که از نزدیک او را می شناختم هیچیک
این حدسیات صائب نبود - يك لحظه باور میکردم ولی باز
مشكوك بودم - گاهی شده حقیقت انسانرا جبهون میکند
تصور خودکشی حسن از حدفکر من خارج بود . او آدمی
نبود تا بتواند تصمیم بخودکشی بگیرد من در او این گذشت
را سراغ نداشتم

خود او بارها بمن میگفت خودکشی يك نوع شهامت
مخصوص میخواهد که در ما ملت نیست و الا من تا امروز
صد مرتبه خودم را راحت کرده بودم او میگفت من هر وقت
پیش خود مجسم میکنم که چگونه سقراط جام شوکران را
با آن طرز نوشید و مرد تمام بدنم سبز می کند.

یا انسان باید اینطور خودش را در زندگی راحت
کند و یا باید با این زندگی احمقانه بسازد تا بترکد . با
سوابقی که از او داشته خبر خودکشی برایم قانع کننده نبود
خودکشی او برای من در حکم خواب و خیال بود ، عده باور
کرده بودند ولی من هنوز وحشت داشتم . هضم این خبر
ناراحتم میکرد زیرا همین چند روز پیش خود او میگفت

که اگر هنرمندان شعرا نویسندگان موسیقی دانان خود را
بکشند لابد چیزی دیگر در چنته نداشته‌اند

با اینحال خودم را بعجله بیمارستان رساندم و جویای
حالش شدم. راعنما با طاق حسن هدایت‌م کرد و تنها در يك
طاق بطور خصوصی بستری شده بود در اطراف تخت خواب
وی چندین دسته گل بزرگ که اغلب از طرف شعرا و نویسندگان
پایتخت فرستاده شده بود چیده بودند در بین دسته‌های گل
زنمیل بزرگ گلی که از طرف رئیس دانشگاه فرستاده شده بود
جلب توجه می‌کرد.

به‌مجرد ورودم دستم را فشرد. اجازه داد تا در کنار

بسترش بنشینم.

پس از لحظه پرسید. لابد شنیدی من و مسموم کردن
گفتم امروز صبح در کافه خبری شنیدم اما نه این‌طور
که جنابعالی گفتید بین دوستان شایع بود که فلانی خودکشی
کرده. علت چه بود.

از شنیدن کلمه خودکشی يك مرتبه حسن ناراحت
شد. بلافاصله فریاد زد. آه خدا نکند ای‌وای. ای‌وای. این

احمق‌ها در بستر مرگ هم دست از سرم برنمی‌دارن
کی گفت که من خودم و کشتم . چه کسی گفت کدام احمق .
کدام پیروز

این حرف‌ها را چه کسی در غیاب من می‌زند . خودم میدونم .
آقا مرا مسموم کردن . نمیدونم باچه زهر ماری سیا
شدم خودم گیجم .

اینا میخوان من نباشم .

اینا میخوان من واز بین ببرن . تا بعد از من هر گهی
دلشون خواست با ادبیات ابرون بخورن . خودم خوب میدونم
سرش را بزیر انداخت و با دستهایش شروع ببازی کرد

بله - اینا میخوان من نباشم - فهمیدی دوست عزیز
معلوم نیست باچه زهر ماری میخواستن کلکم و بکنن
حالا برات تعریف میکنم چند شب پیش بمناسبت سال
درگذشت دوست عزیز و نا کامم صافی در منزل دکتر بی ذوق
دعوت داشتیم - جات خالی - حالی کردیم - دوستان همه بودند
میدونی که من سالهاست گوشت نمیخورم بالینکه اونجا همه
جور اغذیه و اشربه بود . من فقط چندقاشق شله زرد با دوسه

استکان و دکا خوردم . دیگه نمیدونم نفهمیدم .
همیتقدر میدونم که فردا اون روز من واوردن اینجا .
آقا جان . از شدت درد تموم این شیشه ها راشکستم .
شیشه های اطاق خونمونم شیکدونم . شوخی نیست . مغزم
بسته شده . فکرم کار نمی کنه . استخوانام از زور درد جرق
جرق صدا میدن . باد اومده سر مفصلام .

بابا سلیم عود کرده مسمومیت اونم با عرق . تازه مگه کسی
فهمید من چمه . خودم نصف شب ب صدا اومدم . خودم بداد خودم
رسیدم . والا مرده بودم . خدا نخواست حالا در شهر شایع شده
که حسن خود شو کشته . بابا دیگه این رنگه شو ندیده بودیم .

نه آقا . اینا میخوان من وازین بپرن
صدای حسن هر لحظه بلندتر میشد . مدام تکرار
میکرد که

اینای میخوان . این قصه خون میخوان

این ریش . میخوان

این تقی . میخوان

این خرچسونه ها میخوان

این سیدی حی میناسیان میخواد . این ساده میخواد
این . کتاب فروش میخواد . این لبو فروش میخواد این
روزنامه چی میخواد .

آقا اینا میخوان - من نباشم
ترا بخدا هر جا رسیدی تکذیب کن بهر کسی رسیدی
بگو که من نمردم بگو من خودم و نکشتم
بگو - اصرار کن بیان من و ببینن .
منکه خبر نداشتم .

پس از لحظه سکوت حسن بسخن ادامه داد و با یک
لحن جدی و آمرانه گفت :

تازه اگر میمردم ، مگر چه میشد
انعکاس حقایق زندگی من و نوشته هایم نام مرا زنده
نگه میداشت

آقا حان من همیشه پیشاپیش زمان میرفتم ، بهمین
دلیل پیوسته آثارم مورد توجه مردم صاحب نظر بوده و هست
برای من مسئله امر و زور فر دای زندگی معنی ندارد، هدف و
مقصد من خدمت با اجتماع بود نه وقت گذرانی و الواتی من

زمان خودم را کاملاً درك کرده‌ام برای من مسئله بود و نبود
فرق نمی‌کند

آقا جان خدا نکند ، اعصاب انسانرا حساس آفریده
باشند چه میشود کرد

بیشتر از این چرا حرف بزنی ، حسن می‌خندید ، اما
عصبانی ، خنده او طبیعی نبود ، وحشتناک می‌خندید و میگفت
من هر روز که از این دوستان دور میشوم به راحتی و آرامش
زندگی نزدیکتر می‌گردم

« معرفت نیست در این قوم خدا یا مددی »

« تا برم گوهر خرد را بخریدار دگر »

در باز شد و آقای دکتر بی ذوق مدیر مجله علمی و
هنری « اقراء و تنبأ نهای گویند » بایک دسته گل وارد شد بر خاستم
قبل از اینکه دستم را برای خدا حافظی دراز کنم
حسن گفت آقا نور چند لحظه در خدمت استاد باش

دلپره دارم تکذیب کن بگو که من خود کشی نکردم
بهمه بگو ، را مسموم کرده اند ایستادن جایز نبود با اینحال
اصرار او را درماندن آنهم فقط چند لحظه پذیرفتم .

استاد شروع بصحبت کرد

پیش خود فکر میکردم

باور نمیکردم حسن تا این اندازه تغییر کرده باشد او تا
این اندازه فیلسوف نبود برای من صحبت‌های اوتانازی داشت
شنیده بودم که دیوانگی بطور ناگهانی بروز نمیکند آثار
و علاقه‌می دارد که باید لااقل در مدت سه ماه کمتر یا بیشتر
دیده شود ، به فرض هم این نظر صحیح باشد ، خود حسن
میگفت اصولاً دیوانگی وارستگی است تازه من از حسن
چیزی ندیده بودم

شاید او تحت تأثیر آخرین رفیقی که داشته یا آخرین
فیلمی که دیده یا مثلاً آخرین کتابی که خوانده قرار گرفته
باشد ولی باز میگفتم نه اواز این جور آدمها نبود
درست است که حسن مدت یکی دو سالست بطور کلی عوض شده
و بقول معروف تغییر ماهیت داده مثلاً - گوشت نمی خورد ، از
گربه خوشش می آید ، سگ را بعد پرستش دوست دارد ،
لیس زدن سگ برای حسن کیف ملایمی دارد
او میگوید در نظر من ، سگ عالی ترین موجودات

است من در چشم سَك يك دنيا هوش و فراست می بینم، حسن
پیوسته بدوستان خود توصیه میکند کتاب فواید گیاه
خواری بخوانند و دستورات آنرا بکار برند

بموزيك فرنگی دلبستگی خاصی نشان میدهد

از ساز و آواز ایرانی بی نهایت متنفر است

هر کجا باشد خواه مجلس مهمانی و یا احیاناً کافه و

قهوه خانه همین که رادیو برنامه موسیقی ایرانی را اعلام

کند بدون رودرباسی پیچ رادیو را خواهد بست

البته حسن گذشته از يك سلسله مطالب صحیح و

قابل فهم عوام برای این تنفر دلائل علمی و منطقی هم دارد

که در موقع خود بکار خواهد برد

حسن معتقد است که موزيك ایران «هارمونی» و ریتم

ندارد زیرا هر قدر این موزيك عالی باشد باز چون پایه و

اساس درستی ندارد در حکم روضه خوانی است

در تأثر سلیقه خاصی دارد،

از صدای کمانچه بیش از هر چیز لذت میبرد

معتقد است که تأثر فعلاً در ایران حکم تعزیه های

زمان شاه شهید را پیدا کرده که در تکیه دولت اجرا میشد
خود او برای اینکه کمکی به پیشرفت هنر و فن تأثیر
در ایران کرده باشد اخیراً یکی در نمایشنامه از ژاپونی به فارسی
ترجمه کرده است

قرار است بزودی این اثر جدید حسن در یکی از
تئاترهای بزرگ تهران به معرض نمایش گذاشته شود
حسن جز مرحوم فروخی و مؤید کسی را در ایران
سراغ ندارد که باین امر مهم ادبی رغبتی نشان داده باشد
او معتقد است که اگر از طرف دیگران در این زمینه «کاری»
شده باشد ناقص بوده و درخور اهمیت نیست زیرا در ایران هنر
ارزشی ندارد، اینجا کشور خاموشان است در اینجا هنرمند
وجود ندارد

اگر هم چند تنی پیدا شده اند خواسته اند تا از علاقه
مردم سوء استفاده کرده و جیب خودشان را پر کنند
مشروب فقط و دکا آنم مخصوص میخورد
اغلب تنها راه میرود - هنگام راه رفتن خواه خیابان
و خواه کوچه و بازار اغلب مشغول مطالعه روزنامه یا کتاب است

حسن چون کمتر مجلات و روزنامه های فارسی را مطالعه میکند چند روزنامه و مجله اروپائی را مشترك شده که اغلب با پست برای او میفرستند

حسن بزبانهای آلمانی - ژاپونی - اسپانیائی - ترکی - عربی و فرانسه آشنائی کامل دارد اغلب یکی دو کتاب از السنه نامبرده درجیب کت وی مشاهده میشود

مطالعه کتب فرنگی بحسن فرصت نمیدهد تا بتواند لااقل در هفته چند سطر از کتب و مجلات و روزنامه های فارسی را از نظر بگذراند

شما اگر احياناً نظر او را در مورد فلان کتاب فارسی بخواهید جوابی جز این بشما نخواهد داد که من مجال مطالعه این مزخرفات را ندارم

او در پشت میز اداره هم مشغول مطالعه بوده و کاری به این آن ندارد کار او در اداره هر چه باشد برای او ارزشی ندارد

او مطالعه يك سطر کتاب فرنگی را با پست وزارت هم برابر نمیکند ممکن نیست حسن بی کتاب راه برود -

کتاب مونس دایمی و معاشر شب و روز اوست
 خود او بار ها گفته است که من بهتر میدانم بجای
 انقیه دان و جعبه سیگار در جیب خود کتاب داشته باشم با
 اینحال حسن هم کتاب در جیب دارد و هم انقیه دان .
 حسن معتقد است که میتوان کتاب را در موقع لزوم
 بجای همه چیز حتی پاشنه کشی هم استعمال کرد
 با اینکه خود را نویسنده و در امور ادبی کم و بیش
 صاحب نظر میدانند معذالک در زبان و ادبیات فارسی کمتر
 اظهار نظر میکنند
 آدم ساکتی شده
 در اداره و خارج از اداره حتی با افرادی که مجبور است
 با آنها برخوردی داشته باشد کمتر طرف صحبت میشود
 او مدعی است که من همیشه اسیر فکر خودم هستم
 لذا بر خوردم باید طبعاً با اشخاص محدود باشد .
 او همه مردم را احق میدانداگر اجباراً بخواهد بکسی پاسخی
 در مقابل پرسشی بدهد خیلی خشک و بریده بریده
 خواهد بود

او همیشه بر قفا توصیه میکند که نباید پای بند تفنن
های خیالی مردم بود باید مردم را با متلك و مستخرگی از
از خود دور ساخت -

هیچ چیز جدی در این دنیا وجود ندارد
اگر کسی بطور ناشناس - با حسن برخورد کند
خواهد دید که او چقدر از این مملکت و محیطی که در آن
زندگی میکند بیزار است
او همیشه باین تکیه کلام خود اشاره میکند و
میگوید

ایرانی باید آتش رشته بخورد ، و آرق بزند ، و
صلوات بفرستد .

ما نباید از چهار چوب زندگی خودمان پا بیرون
بگذاریم

ایرانی باید بمیرد ، ایران امروز احتیاج بفیلسوف
لابراتوار دانشگاه ندارد

اینها همه مستخره است مگر زمان های پیش مردم
چه میکردند

او از این قبیل کلمات زیاد بر زبان جاری میکنند
 مدتی است از دنیا و علائق آن دست شسته بهمین
 منظور پول در نظر حسن در حکم خاکستر است هیچگاه
 در اندیشه گرد آوردن مال نیست زیرا پایان زندگی را
 بهتر از هر کس و هر چیز میبند و میداند
 او مانند همه مردمی که دنیا را رها کرده اند باوارستگی
 خاصی زندگی میکند

اغلب چند اسکناس ۱۰ ریالی نو در جیب بغل لابلای
 کاغذ های خود دارد همین که آنها تمام شد دیگر حسن
 پیدا نیست ، مخارج او در روز و شب طبق برنامه که تنظیم
 شده معلوم است

صبح يك فنجان چای با دوسیر نان دو الكه يك تخم مرغ
 نیم بند، چهار يك سوپ سبزی با مقداری برنج کته دسر آب (ذغال
 اخته) شام، يك چدول و دكا، دوعد دكا هو نیم سیر حلوای شکری
 برای حسن زمستان و تابستان ندارد او قانع است و درویش
 شبها دیر بمنزله میرود

البته نه از زیادی کار و گرفتاریهای روزانه بلکه حسن

مدتی است برای خود شبها برنامه دارد
او این برنامه را هم شب بطور يك نواخت و منظم
اجرا میکند

هر شب اول شب در کافه سك (قرمز) بارفا چند
گیلاس میزند از آنجا اگر فرصتی باشد برای گرفتن دود
قهوخانه بهشتی، و یا احیاناً حسین شوروی میرود آخر
شب بکافه سر بازان فراری سری میزند

البته حسن نه بدود معتاد است نه بمشروبات الکلی
عادت دارد او فقط و فقط برای رفع خستگی و ایجاد خلایقیت
هنری خویش باین کار ها مبادرت میکند

تازه تریاك و مشروب هیچکدام برای نشئه حسن
کافی نیست او بعضی شبها که میزون نباشد (بگردد) پناه میبرد
و گاهی هم برای تسکین آلام ورهائی از نامالایمات زندگی
با چند آمپول مرفین و کشیدن یکی دو سرنگاری و احیاناً
«نی دوده» و (چلم) و (ناف لیلی) طبع نقاد و حساس خویش را
آرام میکند

اعصاب حساس حسن طوری است که مدام مانند بیماران

مبتلا بسرطان آب طلب میکنند خدا عالم است که شبها تاکی در کافه سربازان فراری بماند بدون شك این بستگی بقراری دارد که قبلا با کسی نگذاشته باشد زیرا حسن چند سال است از جنس موافق خوشش میآید و از معاشرت با آنها لذت میبرد .

این مصاحبت و مجالست با جنس موافق ، الاخره او را وادار کرد تا کتابی بنام (بچه بازی) و نظریات من بچاپ برساند

صاحب نظرانی که این کتاب را دیده اند معتقدند که این اثر حسن بهترین کتاب سال بوده و در مجافل ادبی بسیار حسن اثر بخشیده است چون گذشته از زحمت ترجمه اغلب از گراور ها ، نوشته ها از مجلات خ ... ارجی اقتباس شده است

با اینکه حسن در مورد انتشار این کتاب هیچگونه گهی به روزنامه ها نداده بود معذالك کتاب بعد از انتشار بصورت بی سابقه فروش رفت و مورد استقبال عموم روشن- فکran قرار گرفت و از طرف اغلب ازجرايد و مجلات مهم

روز تقریض هائی بقلم دانشمندان و نویسندگان بزرگ و
مشهور نوشته شد

بخصوص «مدیر مجله علمی و هنری اقتراء و تنبانیهای
گشاد» شرح مبسوطی در اطراف کتاب و خدمات نویسنده آن
بعالم علم و ادب و بی سابقه بودن این گونه آثار بزبان فارسی
در مجله قلمی داشت

این تشویق و تقدیر باعث شد که کتاب بصورت بی سابقه
بفروش برسد بطوریکه چاپ چهارم آن هم اکنون نایاب و
ناشر خیال تجدید آنرا دارد

حسن دوست دارد تنها زندگی کند، او از تنهایی
لذت میبرد

روح طوفان زده او با هیچکس آشنا نیست، نمی جوشد
جذب نمی کند

او میگوید افق زندگی من با ظلمت تنهایی روشن
است و بس

جز تنهایی برای من در این دنیا هیچ چیز لذت
ندارد -

هر ثانیه که تنها زندگی را میگذرانم ، بقدر هر ارسال
احساس خوشی میکنم

من در تنهایی تمام آنچه باید بگویم بنویسم یا بخوانم
انجام میدهم ، روحم از معاشر داشتن شکنجه می بیند افکار
و خیالاتم در تنهایی بهتر کار میکند
با اینکه حسن مجرد زندگی میکند باز شبها تنها
بمنزل نمی رود

او هر شب سعی خواهد کرد با يك بلیط فروش بخت
آزمایی و احیاناً سیگار فروشان دوره گرد یا شاگردا تو بوس
و احیاناً سربازان گرسنه که از خدمت فرار کرده اند تماس
بگیرد

برای او مسئله سن و سال مطرح نیست او میخواهد
بهر طریق شده حالی داشته باشد

او میخواهد يك لحظه زمان را فراموش کند
حسن حال را بمعنی تصویری آن نمیداند بلکه بمعنی
نظری آن بیشتر توجه دارد

او در شب است که میتواند رشته گسیخته شده

زندگی را با امید های آلوده بشك خود پیوند دهد
 روز تند است و شب خاموش
 شب خود را مرد ساقط و پستی میداند روز آدمی
 ادیب و دانشمند
 بین زندگی روز و شب حسن فرسنگها فاصله است
 حسن میگفت من فقط در تاریکی شب میتوانم شخصیت
 خودم را پیدا کنم
 روز با طبع خود میجنگم و شب تسلیم
 چون نمیتوانم در مقابل آرزو ها مقاومت داشته باشم
 برای من مسئله نك و رسوائی حل شده
 شب برای من نعمتی است
 شب برای من در حکم سرپوشی است ، اعصابم در شب
 آرام است
 چه کنم سالهاست با تاریکی خو گرفته ام ، سالهاست
 در تاریکی بدنبال آرزوهای مرده ام می شتابم
 شب را دوست دارم- چون دیگر چهره های این آدمك
 های دور و حقه باز و دغل را بدرستی نمی بینم

تمام روز در انتظار این هستم که شب برسد تا بتوانم
 خودم را بیک میخانه و یاقهوه خانه برسانم ، راستی
 نمیدانی که من چگونه از این هوای سنگین وراکد
 میخانه ها و قهوه خانه ها لذت میبرم
 برای من حیات و زندگی يك لحظه است
 راست است که انسان میتواند بهتر از هر کس و هر
 چیز خود را بفریبد اما من ، من
 در پای منقل ، جلوی میز عرق فروشی درخودم فرو
 میروم ، من در همین حال همیشه حقیقت وجود خودم را
 احساس میکنم
 دوست دارم خودم را فراموش کنم، نمیخواهم دیگران
 مرا بشناسند
 چون حس میکنم در اینگونه اماکن بازار ریا و
 خودفروشی رنگی ندارد، من هر وقت می بینم دو نفر گیملاس
 خود را با شادی بهم میزنند حسرت میبرم
 باور نمیکنم که بین مردم صفائی وجود داشته باشد
 میخواهم همانجا مثل چغد ناله کنم میخواهم با انگشتهایم

گلوی آنها را بفشارم و نگذارم این زهر بسینه آنها برسد
خیال میکنم همه مردم مثل من دو زندگی دارند ،
یکی آشکار و روشن یکی پنهان و تاریک من زندگی مردم
را هم مثل خودم میدانم .

من این آوارگی شبها را دوست دارم ، برای من
زندگی در شب زیبا تر از روز است
اصولا زندگی اسم بی‌سمائی است .

بر روی این کلمه چه قشری از هوسها نیرنگها و
آرزوهای فریبنده کشیده شده .

بر فرض هم زندگی لذت بخش باشد ، برای من چه
فایده دارد زیرا ، زندگی و سعادت من متلاشی شده

اصولا چه ازومی دارد انسان هر روز این زمزمه را
بگوش خود بشنود که باید در زندگی فلان طور بود و فلان
کار کرد ، راه ترقی این نیست و رهز شکست آن است
آیا اینها مسخره نیست ، آیا در این دنیا چیزی جدی
وجود دارد بدون شك نه پس

باید در عالم بیخبری خود فرو رویم - زندگی آدم

منظم می‌خواهد من نمیتوانم این زنجیر محکم را پاره کنم . من نمیتوانم يك عمر معذب باشم

نمی‌خواهم بین من و مردم رابطه وجود داشته باشد - می‌خواهم با مردم فرق داشته باشم ، من از هر چیز که مردم بخواهند بیزارم

چه میشود کرد حسن دوست دارد اینطور باشد ، گمنام زندگی کند ، گمنام بمیرد

بهمن منظور همیشه رفقای خود را از بین مردمی انتخاب میکند که بتواند با آنها کنار بیاید او می‌خواهد ساعتی حال کند

هیچگاه در صدد مقایسه خود و دیگران نیست شوخی نیست او همراه يك داستان یا يك مقاله علمی یا يك ترجمه از ادبیات خارجی در بهترین جراید و مجلات شهر بچاپ میرساند

با اینکه حسن در رشته « طفیلی‌گری » و نتایج آن تحصیل کرده و بزبانهای انگلیسی و فرانسه عربی ، ترکی ، ژاپنی ، آلمانی آشناست و مانند زبان مادری خود گفتگو

میکند معذالك بیشتر مطالعات او در رشته ادبیات و انحصار وراثت میباشد او گذشته از رشته ادبیات در ملل و تحمل از دانشگاه مکزیك فارغ التحصیل شده و اخیراً هم کتابی در شناسائی مذهب « بودا » و پیروان آن منتشر کرده است

حسن چندی پیش برای اینکه تو دهنی محکمی به نویسندگان ریز و درشت شهر بزند کتابی بنام متد فرار از زبان انگلیسی بچاپ رسانید

ویک کتاب هم بنام راه قلب و استفاده از پول منتشر ساخت این دو کار حسن ناچار او را بیش از آنچه خود او تصور میکرد مشهور ساخت بخصوص اینکه فاصله انتشار این دو اثر کم بود

حسن همیشه با نوشته های خود تازیانه محکمی به حجاب فریبنده این « نویسندگان گمراه » میزند

در تمام نوشته ها و آثارش بی پروا ماسکهای نویسندگان بی ارزش را بر میدارد او مدعی است مادام که من زنده هستم این روپوش ها را بعقب خواهم زد و هر طور دلم بخواهد و نبوغم اجازه دهد با انشائی سلیس و روان انتقام دغل بازها

را خواهم گرفت

شهرت روز افزون حسن در کار ادبیات باعث شد که وی مورد تقدیر صاحب (چمدان) قرار گیرد دوستی حسن با صاحب چمدان باعث شد او را بیک جوان فرانسوی که قصد داشت مستشرق شود آشنا کند دوستی حسن با مستشرق جدید باعث شد تا مشترکاً کتابی بنام (صادق هدایت) از ما تنفر داشت بیرون بدهند

کتاب مورد نظر تا کنون به چندین زبان ترجمه و چاپ شده است

خود حسن گاه گاهی قطعاتی از این کتاب را ترجمه و برای استفاده عموم درجراید بچاپ میرساند

حسن از آشنائی با مستشرق خاطراتی دارد که گاه بیگانه درجراید منعکس میکند و نکات تاریک این برخورد را برای استفاده عموم روشن میسازد

در میان آثار نوشته شده حسن از هر نوع مطلب یافت میشود

او هنر را بخاطر هنر - و زندگی را بخاطر شکم میداند

به‌مین منظور سالهاست بدین مذهب و مسلک پشت
پازده است او هیچگاه دارای عقیده ثابتی نبوده
میگوید آدم باید خاك شیر مزاج باشد او با هیچ
حزب دسته بستگی ندارد برای او احزاب چپ و راست
هر دو یکسانند ، با اینحال گاهگاهی که موقع مقتضی باشد
و اوضاع بر وفق مراد با انتشار مقالانی آنهم انتقادی در
جراید مهم روز بحث مسلکی را شروع میکند و چون در
چوانی عضویت یکی از احزاب را داشته بخوبی از عهده
اینکار برمیآید حسن بسیار موقع شناس و حساس است
او میگوید هنرمند باید آزاد زندگی کند ، تا در کار
خود استقلال داشته باشد

هنرمند نباید مسلک داشته باشد ، زیرا
هنرمند در این مملکت یاسیر است و یا گرسنه ، اگر
سیر باشد که پای بند مسلک نمیشود اگر گرسنه باشد مسلک
قبول کند ایمان بآن ندارد

حسن معتقد است هنرمند باید تا آنجا که مصالح
فرودیش اجازه دهد با دیگران هم آهنگ باشد

هنرمند نباید پای بند قید و اصول باشد
اساساً بی اعتنائی بقیود اجتماع خود يك نوع هنر
است

اینکه میگویند هنریکی از اهرمهای حرکت جامعه
بشمار میرود فلسفه پوچ و بی معنی است این حرفهای
مبتذل دیگر در این مملکت خریدار ندارد اینها میخواهند
هنرمند را در دالانهای تاریك اجتماع با گفتن و نوشتن
اینگونه سخنان گمراه بکنند ، نه این تعبیرات فلسفی صحیح
نیست باید هنرمند « درك » داشته باشد نه مسلك
زیرا برای هنرمند در این مملکت زندگی کردن و
آسوده زیستن مطرح است و بس

حسن معتقد است چون هنرمند با عواطف و احوال
درونی خود سروکار دارد لذا باید این روح و عواطف و
احساسات را هر طور که دلخواه آنهاست راه ببرد این دیگر
بمردم مربوط نیست که هنرمند چه میکند و چه میخورد و
با چه کسی معاشرت دارد اینها دیگر فضولست باید طبع
هنرمند هوس باز باشد تا بتواند از اندیشه های محدود و

قالبی خارج شود هنرمند باید فقط و فقط تابع قواعد و مقررات دل خو- باشد

مگر نه اینست که همه چیز قاعده دارد وزن دارد اصول و مقررات دارد روح و عاطفه احساسات اینها هم اصول و قانون دارند بخصوص اینکه این دل و روح متعلق بهنرمند باشد

حسن این او آخر در اثر همین طرز تفکر از طرفداران جدی فلسفه «اگزی» شده

مطالعه این اظهار میدارند که وی قصد دارد بزودی بکتاب معروف «هایدگر» و «سارتر» دوتن از پیشروان این مکتب حاشیه بنویسد

او معتقد است که کامو و سایر نویسندگان این تیپ هر چند زندگی و جهان را دارای هدف و انتهای نمیدانند و انسان را موجودی بیهوده و عراطفی لغوی-میبندارند بر ای حقیقت جز عدم جدی قائل نیستند

باز، راهی بغلط نرفته اند، باید اینطور بود
حسن گذشته و آینده خود را با این فلسفه آشتی داده

او، آشوب و بی آرامی درون را با این فلسفه آرام
کرده است

میگوید چه مانعی دارد که انسان برای خوی های
حیوانی خویش اصالت قائل باشد

باید چند صباح زندگی کرد و بعد هم مرد یا خود
را کشت

آری عصیان زندگی انتهای ندارد باید باین موهومات
لگدی زد و گذشت هدف شایسته و عالی در زندگی جز این
نباید باشد که

امید پا بر جایی بر هیچ چیز و هیچکس نباید داشت
باید در جستجوی راهی بود تا زودتر انسان را بمقصود مقصود
توأم با لذت برساند

حسن بهمه چیز و همه کس بوزخند میزند او تابع
تکامل محیط نیست بهمین منظور گاهی مرید میشود زمانی
مراد ولی در هر دو صفت يك نظر دارد روزی که مرید است
چون مرده شور قصد استفاده پیراهن و شلووار دارد زمانی که
مراد است شبجی گنگ و گمراه کننده است

دکتر هنوز بصحبت خود ادامه میداد که ساعت بیمارستان
۱۲ را اعلام کرد بیدرنگ برخاستم دستم را فشرد باز تکرار
کرد تکذیب کنم او خودش را انکشته درنگ جایز نبود از اطاق
خارج شدم در راه فکر میکردم که راستی او را مسموم
کرده اند یا خودکشی کرده .

بدون شك او را مسموم کرده بودند زیرا
آدم کون برهنه - خواب کرباس دولابنا می بینه
تهران بهمن ۱۳۳۴
